۴۳۵

گر بود آن همه را از جهت اصل شرف
که بدان مفتخر گشته آب و گلست آن اکسیر

ما الفخر الا لاهل العلم انهم
على الهدى لمن استهدى ادلاء

فخر با صاحب علم است که ایشان قوم
رهبر و راه بره راست دلیل و رهبر

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء

قیمت مرد بقدر هنر و علم وی است
لیک جاهل عدوی صاحب علم است و هنر

من اشعار حضرت اولیاء

الناس من جهة التمثال اكفاء
ابوهم آدم والام حواء

آدمی از ره تمثال بهم می مانند
که پدر آدم و حوا همه را شد مادر

وان يكن لهم في اصلهم شرف
يفاخرون به فالطين والماء

وَإِنْ أَتَيْتَ بِجُودٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ
فَإِنَّ نِسْبَتَنَا جُودٌ وَعَلْيَاءُ

گر تو آیی که منم از اهل کرام و نسبم
نسبت ما نبود جز که بجود و بظفر

تَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِي بِهِ بَدَلًا
فَالنَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

در پی علم و عمل رو بدل آن مطلب
زنده عالم بود آنها همه را مرده شمر

ومنه عليه التحية والسلام

وَمَا طَلَبُ الْمَعِيشَةِ بِالتَّمَنِّي
نیست جستن معیشت با آرزو

وَلَكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ فِي الدِّلَاءِ
ولیکن در انداز دلو خود را در میان دلوها

نباشد عیش بر جستن تمنا
ولیکن دلو کن در آب پرتاب

تَجِئْكَ بِمِلْئِهَا يَوْمًا وَيَوْمًا
آید بتو پری آن روزی و روزی

تَجِئْكَ بِحَمْأَةٍ وَقَلِيلِ مَاءٍ
آید بتو بلوش و اندک آب

پر آب آید تراروزی و دور شب
برون آید بلای و اندکی آب

ومن كلامه عليه التحية والسلام

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمُ السَّبْتِ حَقًّا
هر آینه نیک روزیست روز شنبه بحق

لِصَيْدٍ إِنْ أَرَدْتَ بِلَا امْتِرَاءٍ
از برای صید کردن اگر خواهی بی شک

چه خوش روزیست چهارشنبه

برای صید رفتن سوی صحرا

وفي الاحد البناء لان فيه
در یکشنبه بنا نهادن بنا کردن در وی
تبدی الله في خلق السماء
ابتدا کرده است خدا در آفریدن آسمان

یکشنبه بنا نه زانکه در وی

شده بنیاد خلق آسمانها

وفي الاثنين ان سافرت فيه
و در دوشنبه اگر سفر کنی در وی
ستظفر بالنجاح وبالثراء
زود ظفر یابی به نیک روزی و توانگری

دوشنبه سفر کن زانکه در وی

شود فیروزیت از مال پیدا

ومن يرد الحجامة فالثلاثاء
و هر که خواهد حجامت پس سه شنبه
ففي ساعاته سفك الدماء
پس در ساعتهای وی ریختن خونهاست

حجامت خوش بود روز سه شنبه

که در وی ریزش خون است اولی

وان شرب امرء يوما دواء
و اگر آشامد مردی روزی دارویی
فنعم اليوم يوم الاربعاء
پس نیک روزیست روز چهارشنبه

وگر شربت خوری بهر علاجی

بروز چارشنبه هست زیبا

وفي يوم الخميس قضاء حاج
و در روز پنجشنبه گزاردن حاجت
ففيه الله يأذن بالدعاء
پس در وی خدا دستوری دهد بدعا

بروز چهارشنبه رفع حاجت
کرحق دروی دعا فرمود ما را

وَفِي الجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعُرْسٌ
و در آدینها زن خواستن و عروسی
وَلَذَّاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ
و مزهای مردان با زنان

بروز جمعه تزویج و عروسیست
میان مرد و زن لذت مهیا

وَهَذَا العِلْمُ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا
و این علم را نداند مگر
نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ الأَنْبِيَاءِ
پیغمبر یا وصی پیغمبران

ازین سان علم را هر کس نداند
بجز پیغمبر و اولاد ما

وله علیه التحیة والسلام

وَكَمْ سَاعٍ لِيُثْرِيَ لَمْ يَنَلْهُ
و چند سعی کننده تا توانگر شود نیابد آنرا
وَآخَرُ مَا سَعَى لَحِقَ الثَّرَاءَ
و دیگری سعی نکرد فرا رسید بتوانگری

بسا کس سعی کرد از بهر مال اما ندید او را
کسی دیگر نرفت اندر پی آن یافت استغنا

وَسَاعٍ يَجْمَعُ الأَمْوَالَ جَمْعًا
و سعی کننده که گرد کند مالها گرد کردنی
لِيُورِثَهَا أَعَادِيَهُ شَقَاءً
تا بمیراث دهد آنرا بدشمنان خود از بدبختی

یکی دیگر بسعی و جهد مال و جاه جمع آورد
شد از دنیا و آن میراث او شد دوری اعدا

ومنه علیه التحیة والسلام

هِيَ حالانِ شِدَّةٌ وَرَخاءُ
دنیا دو حالت سختی و آسانی

وَسِجالانِ نِعْمَةٌ وَبَلاءُ
دو دولت نعمت و بلا

دو حالت این جهان بی وفا را سختی و راحت

دو راه آمد درین دنیای فانی محنت و نعما

وَالفَتى الحاذِقُ الأَدِيبُ إِذا ما
و جوانمرد کاردان زیرک چونکه

خانَهُ الدَّهْرُ لَمْ يَخُنْهُ عَزاءُ
خیانت کند او را روزگار خیانت نکند او را آن

جوان عاقل و زیرک کسی باشد که چون با

خیانت می کند دنیا برو از صبر با جا

إِنْ أَلَمَّتْ مُلِمَّةٌ بِي فَإِنِّي
اگر فرود آید حادثه بمن پس بدرستیکه من

فِي المُلِمّاتِ صَخْرَةٌ صَمّاءُ
در حادثها سنگی ام سخت

اگر رنج و بلا آید مرا غم نیست چون هستم

بهنگام بلا و رنج و غم چون صخره صما

عالِمٌ بِالبَلاءِ عِلْماً بِأَنْ
داننده ام ببلا دانستنی بآن

لَيْسَ يَبْقى النَّعِيمُ وَاللَّأْواءُ
نیست که دایم ماند نعمت و سختی

منم عالم بآن پس از بلا و رنج و می دانم

که نبود دایمی هرگز بلا و محنت دنیا

وله عليه السلام

فَلا تَصْحَبْ أَخا الجَهْلِ وَإِيّاكَ وَإِيّاهُ
پس صحبت مکن با برادر نادانی و بپرهیز از او

وَكَمْ مِنْ جاهِلٍ أَرْدى حَلِيماً حِينَ آخاهُ
و چند از نادانی که هلاک کرد حلیم را چون برادری کرد او را

مشو هم صحبت جاهل حذر کن زینهار از وی

بسا کز دوستی جاهل کند مردود عاقل را

يُقَاسُ المَرْءُ بالمَرْءِ إذا ما هو ماشاه

قیاس کرده مرد با مرد چون همدشد کند او با او

وللشيءِ من الشيءِ مقاييسٌ وأشباهُ

و چیزی را از چیزی قیاسها و مانندها

قیاس مرد هست از مرد چون با یکدیگر گردند

که هر چیزی به هر چیزی مشابه باشد و همتا

وللقلبِ من القلبِ دليلٌ حين يلقاه

مر دل را از دل راه است وقتی که فرا رسد او را

بود گاه لقا دل را بسوی دل رهی پیدا

ومما نسب عليه التحية والسلام

ضَرَبْنا غُوَاةَ النّاسِ عنه تكرُّما

زدیم ما گمراهان مردمان را از او بزرگی داشتن

ولمّا يروا قصدَ السبيلِ ولا الهدى

و ندیده راه راست و هدایت

زدیم اعدای دین را کردن از مهر رسول حق

بهنگامی که در راه یقین بودند نابینا

فلمّا أتانا بالهدى كان كلُّنا

پس آنگه که آمد ما را بهدایت گشتیم همه

على طاعةِ الرحمنِ والحقِّ والتقى

بر طاعت خدا و حق و پرهیزکاری

چو آمد پرتو نور هدایت بر ما یکسره

همه رفتیم بر راه خدا و جادهٔ تقوی

نصرنا رسولَ الله لمّا تدابروا

یاری کردیم رسول خدا را چون پشت فرا کردند

وثاب إليه المسلمون ذوو الحجى

و باز گشتند باو مسلمانان خداوندان خرد

نبی را یاری از ما شد چو برگشتند گمراهان

سوی او روی کرد اهل عقل و دین تا بنا

ومنه علیه السلام

أَرَى حُمُرًا تَرْعَى وَتَعْلِفُ مَا تَهْوَى
وَأُسْدًا جِيَاعًا تَظْمَأُ الدَّهْرَ مَا تَرْوَى

دیدم از هر سو خران ابسته بر آب و علف
در صحرا جوعان و تشنه شیر می گردد چرا

وَأَشْرَافُ قَوْمٍ لَا يَنَالُونَ قُوتَهُمْ
وَقَوْمًا لِئَامًا تَأْكُلُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى

بهترین قوم از عالم نیابد قوت خویش
بدترین قوم را از من و سلوی شد غذا

ومنه علیه السلام

تَحَرَّزْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّ فَنَاءَهَا
مَحَلُّ فَنَاءٍ لَا مَحَلُّ بَقَاءٍ

محترز باش ز دنیا که بود پیشکش
موضع نیستی و نیست در و جای بقا

فَصَفْوَتُهَا مَمْزُوجَةٌ بِكُدُورَةٍ
وَرَاحَتُهَا مَقْرُونَةٌ بِعَنَاءٍ

صافیش آمیخته با درد و کدورت باشد
راحت او همه مقرون به غم و رنج و عنا

والأمانة والخيانة فاجتنب
واعدل ولا تظلم يطب لك مكسب
واحذر دعا المظلوم فإن دعاءه ...
واعلم بأن دعاءه لا يحجب
وإذا بليت بنكبة فاصبر لها
من ذا رأيت مسلما لا ينكب
وإذا أصابك في زمانك شدة
وأصابك الخطب الكريه الأصعب
فادع لربك إنه أدنى لمن
يدعوه من حبل الوريد وأقرب
واخفض جناحك إن منيت بإمرة
واغفر لعبدك إن أتاك بزلة
وإذا صحبت الكرام ...
ودع الكذوب ولا يكن لك صاحبا
إن الكذوب يشين حرا يصحب
واحفظ صديقك واصطف
إن الصديق إلى الأقارب ينسب

باشد کفیل رزق خداوند ای پسر
توان کی طلب و حرص کم نما

لا تجعلن المال كسبك مفردا
مکن مال را کسب خود تنها

وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب
و پرهیزکاری خدای ترا گردان آنچه کسب میکنی

تو کسب خویش همه مال جهان مکن
تقوی حق بجو از ان کسب کن صفا

كفل الإله برزق كل برية
پایندان شده است خدا بروزی همه آفریده

والمال عارية تجيء وتذهب
مال عاریت است آید و رود

ضامن شدست آنکه برزق همه جهان
وین مال عاریت رود و آید از هوا

أحسين إني واعظ ومؤدب
ای حسین بدرستی که من پند دهنده ام و ادب دهنده

فافهم فإن العاقل المتأدب
پس فهم کن بدرستی که عاقل ادب پذیرنده است

بشنو حسین وعظ و می کوش در ادب
عاقل طلب کند ادب خویش دایما

واحفظ وصية والد متحنن
و نگه دار وصیت پدر مهربانی کننده

يغذوك بالآداب كيلا تعطب
غذا دهد ترا بادبها تا هلاک نشوی

در دل نگاه دار وصیت زباب خویش
باشد غذای روح تر این حدیثها

أبني إن الرزق مكفول به
ای پسرک من بدرستی که روزی پایندان شده است

فعليك بالإجمال فيما تطلب
پس بر تو باد به نیکو آوردن در آنچه طلب میکنی

[illegible]

وعليك تقوى الله الزمها تفز
إن التقي هو البهي الأهيب

واجعل جليسك سيد الحي به
واحذر مواخاة الدني لانها
بعدى كما يعدى السليم الاجرب

وإذا الصديق رأيته متملقا فهو العدو وحقه ان يجتنب
لا خير في ود امرء متملق حلو اللسان وقلبه يتلهب
يلقاك يحلف انه بك واثق وإذا توارى عنك فهو العقرب
يعطيك من طرف اللسان حلاوة ويروغ عنك كما يروغ الثعلب

والرزق اسرع من تلفت ناظر
سببا الى الانسان حين يسبب

رزق آید از شتاب ناظر سریع
کر بهر آدمی سببی ساختش خدا

ومن السيول الى محل قرارها
والطير للاوكار حين يصوب

ور سیل کز جبال بروی زمین رود
وز اوج میل مرغ سوی آشیانها

ابني ان الذكر فيه مواعظ
فمن الذي بعظاته يتادب

واعلم بان الله يرزق خلقه
والرزق ليس بحيلة يستجلب

كم عاجز في الناس يؤتى رزقه
رغدا ويحرم حاذق ومجيب

فرزند من بیا که تو از مواعظات
آن کیست کو بموعظتش شد ادب فزا

فاقرأ كتاب الله جهدك واتله
فمن يقوم به هناك وينصب

برخوان بقدر طاقت خود رت کتاب حق
هرچند در قیام و قرائت کشی عنا

بتفكر وتخشع وتقرب
ان المقرب عنده المتقرب

با فکر و با فروتنی و آرزوی قرب
جویای قرب هست مقرب بکبریا

واذا رأيت الرزق عز ببلدة
وخشيت فيها ان يضيق المكسب
فارحل فارض الله واسعة الفضا
طولا وعرضا شرقها والمغرب
وتوق من غدر النساء خيانة
فجميعهن مكائد لك تنصب

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي
فالنصح اغلى ما يباع ويوهب

خذها اليك قصيدة منظومة كالدر بل هي بالمعاني اعجب

اسمع لوعظ قصيدة املاكها طود العلوم الشامخات الاهيب

واعبد الهك ذا المعارج مخلصا

بپرست خدای خود را که خداوند منزلهاست باخلاص

وانصت الى الامثال فيما تضرب

وخاموش باش ... مثلها ... در آنچه زده میشود

حق را پرست از ره اخلاص وصدق وباش

خاموش شنو از ره تمثال قول ها

واذا مررت بآية مخشية

وچون بگذری بنشانه ترسناک

تصف العذاب فقف ودمعك ساكب

که صفت کند عذاب را پس بایست واشک چشم تو ریزان بود

چون بگذری بآیت ترسنده کان بود

وصف عذاب گریه کن واشک را گشا

يا من يعذب من يشاء بعدله

ای آنکس که عذاب کند آنکس را که خواهد بعدل خود

لا تجعلني في الذين يعذب

مگردان مرا در آنها که عذاب کنی

اعني علي وابن عم محمد من خص بالشرف الكريم الانسب

يا رب صل على النبي وآله ما لاح نجم في السماء وكوكب

گو ای خدا عذاب اگر چند عدل تست

لطفی نما ز اهل عذابم مکن مرا

اني ابوء بعثرتي وخطيئتي

بدرستی که من بازگردم ... وگناه خود

هربا وهل الا اليك المهرب

بگریز وهست مگر بتو جای گریز

من بازگشتم از ره لغزیدن وگناه

از روی ترس ونیست بغیر تو گریزنده را رجا

واذا مررت بآية في ذكرها

وچون بگذری بنشانه که در یاد کرد آن

وصف الوسيلة والنعيم المعجب

صفت کند نزدیکی ... ونعمت ... آرند

چون بگذری بآیت قرآن که ذکر آن

باشد امید وآرزوی فردوس جانفزا

فاسأل الهك بالانابة مخلصا
پس سوال کن خدای خود را به بازگشتن با اخلاص
دار الخلود سؤال من يتقرب
سرای جاویدی را چون سوال آنکس که نزدیکی جوید
چون مخلصان بجوی ز ایزد دانا

[illegible] السلام

واجهد لعلك ان تحل بأرضها
کوشش کن تا باشد که فرود آیی بزمین آن
وتنال روح كرامة لا تخرب
و بیابی راحت بنایی که خراب کرده نشود
سعی نما مگر که در رسی در آن زمین
یابی تو راحتی که نباشد در آن فنا

وتنال عيشا لا انقطاع لوقته
و یابی زندگانی که بریدن نباشد وقت آن را
وتنال ملكا كرامة لا تسلب
و بیابی پادشاهی بزرگی که دور نباید از آن

عیشی بری که هیچ نبرد ز وقت خویش
یا ملک کرامتی که نگردد ز تو جدا

بادر هواك اذا هممت بصالح
بشتاب هوای خود را چون قصد کنی بکاری نیک
خوف الغوالب ان تجيء وتغلب
از ترس غالب شونده‌ها چون بیاید پس غالب شود
تعجیل کن چو همت خود را بهی بخیر
از خوف نفس غالب و اندیشه هوا

واذا هممت بسيئة فاغمض لها
چون قصد کنی بیدی برهم نه چشم را
وتجنب الامر الذي تتجنب
و بپرهیز از کاری که بپرهیزند از آن
در همت بشر دو و از آن چشم نگاه
پرهیز کن ز کار بد و از آن حذر نما

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ
وفرو نه بال خود برای دوست وباش مر او را
كَالْأَبِ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ
چون پدری که بر فرزندان خود مهربانی نماید

بر دوست مهربان شو وبا او صدیق باش
همچون پدر رعایت فرزند می نما

وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ
ومهمان را نزد گردانیدن اکرام کن چندانکه توانی همسایگی او را
حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ
تا که بشمرد ترا میراث خواری که نسبت جوید

مهمان عزیز دار بقدر توان خویش
چندانکه وارث تو شود از ره وفا

وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ
وگردان دوست خود آنکس را که چون برادری کنی با او
يَحْفَظُ الْإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ
نگه دارد برادری را وباشد فراپیش تو زند

با دوست الحذر بنما مهر و دوستی
کو آورد برادری و دوستی بجا

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ الْمَرِيضِ شِفَاءَهُ
وبجوی ایشان را چون جستن بیمار شفای خود را
وَدَعِ الْكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ
ودست بدار دروغ زن را از آنکه او صحبت دارند

می جوی دوستان چو مریضی حکیم را
بگذر ز کاذب و منشین با وی ایچ جا

وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي الْمَوَاطِنِ كُلِّهَا
ونگه دار دوست خود را در جایها همه آن
وَعَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ
وبر تو باد بمردی آنکس که دروغ نگوید

با دوستان راست نشین در همه محل
می باش با کسی که نگوید دروغ را

وَاقِلِ الكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ
ودشمن دار دروغ گوی را ونزدیکی اورا وهمسایکی اورا

اِنَّ الكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ
بدرستی که دروغ گوی آلوده کننده است آنکس که یار او

عیب دارد

بغض کذوب دار وبنزدیک او مباش

الایه اند مصاحب خود را بعیبها

يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ المُنَى بِلِسَانِهِ
بدهد ترا افزون از آرزو بزبان خود

وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ
ودور باز کند از تو چنانکه بازی کند روباه

بخشد ترا عطیه ولی از سر زبان

وانکه کریزد از تو چو روباه تیز پا

وَاحْذَرْ ذَوِي المَلَقِ اللِّئَامَ فَإِنَّهُمْ
حذر کن از خداوند چاپلوسی زبون که ایشان

فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحْطِبُ
در حادثه ها بر تو از آنکس بود که هیزم

پیچید

باش از لئیم برحذر و چاپلوس بیش

در غصه های خود مکنش یار و ملتجا

يَسْعَوْنَ حَوْلَ المَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ
شتاب کنند کرد مرد مادام که طمع دارند باو

وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا
وچون از جهد روزکاری جفا کنند وغایب شوند

کردند از پی طمع خود بگرد مرد

چون یافتند دوری بنمودند ازو خفا

وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
بدرستی که نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا

وَالنُّصْحُ أَرْخَصُ مَا يُبَاعُ وَيُوهَبُ
ونصیحت ارزان ترین چیزیست که فروشند ویبخشند

کردم نصیحت تو بشنو نصیحتم

ارزان ترست این سخن از بخششی وبها

وَأَفْضَلُ قِسْمِ اللهِ لِلْمَرْءِ عَقْلُهُ

و فاضلترین بخشش خدا مر مرد را عقل اوست

فَلَيْسَ مِنَ الْخَيْرَاتِ شَيْءٌ يُقَارِبُهُ

پس نیست از خیرات چیزی که نزدیک او باشد

بهترین بخشش یزدان مرد را عقل است

نیست از خیرات چیزی همسر عقل و ذکا

إِذَا أَكْمَلَ الرَّحْمٰنُ لِلْمَرْءِ عَقْلَهُ

چون تمام کرد خدا مر مرد را عقل او را

فَقَدْ كَمُلَتْ أَخْلَاقُهُ وَمَآرِبُهُ

پس بدرستی که تمام شد خویهای او و حاجتهای او

حضرت حق چون کمالی داد عقل مرد را

خلقهاش جمله کامل گشت و حاجتها روا

يَزِينُ الْفَتَى فِي النَّاسِ صِحَّةُ عَقْلِهِ

وَإِنْ كَانَ مَحْظُورًا عَلَيْهِ مَكَاسِبُهُ

و اگرچه باشد حرام بر وی کسبهای او

هست زیب مردیش مردمان عقل و رشد

گرچه حاصل بود از کسب بی برگ و نوا

فَمَنْ كَانَ غَلَّابًا بِعَقْلٍ وَنَجْدَةٍ

پس هر که باشد غلبه کننده بعقل و دلیری

فَذُو الْجِدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبُهْ

پس خداوند تحقیق در کار معیشت غلبه کننده اوست

هر که او غالب شد از طریق عقل و جاه

صاحب جدیت و غالب در معیشت غالبا

يَعِيشُ الْفَتَى فِي النَّاسِ بِالْعَقْلِ إِنَّهُ

زندگی کند جوانمرد در میان مردمان بعقل بدرستی که او

عَلَى الْعَقْلِ يَجْرِي عِلْمُهُ وَتَجَارِبُهُ

بر عقل رود دانش او و آزمایشهای او

در میان خلق عیش مرد از عقلست ازان

علم از تجربه باشد ز عقل رهنما

یشین الفتی فی الناس قلة عقله

بعیب آورد جوانمرد را در میان مردمان کمی عقل او

وان کرمت اعراقه ومناسبه

واگرچه بزرگ باشد رگهای او وجایهای نژاد

مرد بی دانش ز بی عقلی بود پیش کسان

گر بود چون سدره اش قدر و مناسب منتها

ومنه علیه السلام

الدهر یخنق احیانا قلادته

روزگار گلو بگیرد وقتها گردن بند او

علیک لا تضطرب فیه ولا

بر تو اضطراب مینما در دو در وی مجه

دهر که گاهی اگر و گردنت بند افکند

زینهار انجام و از جا و کم کن اضطراب

حتی یفرجها فی حال مدتها

تا که باز بردارد ازان در حال زمان ان

فقد یزید اختناقا کل مضطرب

بدرستی که زیاده بود گلو گرفتن هر جنبنده

تا مگر بگشایدش آن کاو بخشیدن نرم نرم

ور طپیدن پیشه آید گرددش پیچ و تاب

ومنه علیه التحیة والسلام

علمی عزیز واخلاقی مهذبة

ومن تهذب سیشقی فی تهذیبه

دانش علم فزون او ان و خلقهای نکو

کسی که خلق نکو باید شش مشقت است

ولو رمت الف عدو کنت واجدهم

وَلَوْ طَلَبْتَ صَدِيقًا مَا ظَفِرْتَ بِهِ

اگر هزار عدو پیش بایدت یابی
وگر دو دوست بجوئی بران نیابی دست

ومن كلامه عليه السلام

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا
نیست بلا در روزگار ما عجب
بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ
لکن سلامت در وی عجب‌ترین عجبست

نیست در ایام ما چندان تعجب از بلا
بلکه امنیت عجب باشد درین دوران مقیم

لَيْسَ الْجَمَالُ بِأَثْوَابٍ تُزَيِّنُهَا
نیست خوبی بجامها که بیارایی آنرا
إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
بدرستی که خوبی خوبی دانش است و ادب

نیست خوبی جامهٔ فاخر که زینت سازیش
زینت و خوبی بود از علم و دین مستقیم

لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدْ مَاتَ وَالِدُهُ
نیست یتیم آنکه مرده باشد پدر او
بَلِ الْيَتِيمُ يَتِيمُ الْعِلْمِ وَالْحَسَبِ
بدرستی که یتیم یتیم علم و هنرست

نیست در عالم یتیم آنکس که مرد او را پدر
آن یتیم آمد که از علم و هنر آمد یتیم

وله عليه السلام

لَا تَطْلُبَنَّ مَعِيشَةً بِمَذَلَّةٍ
مجوی معیشت بمذلت
وَارْفَعْ بِنَفْسِكَ عَنْ دَنِيِّ الْمَطْلَبِ
و بردار نفس خود را از دون جستن

معاش از پی خواری مجوی [illegible]

زمنع ساز وره از مطلب دنی مطلب

وَإِذَا افْتَقَرْتَ فَدَاوِ فَقْرَكَ بِالْغِنَى
وچون درویش شوی دوا کن درویشی خود را بتوانگری
عَنْ كُلِّ ذِي دِينٍ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ
از هر خداوند دینی چون پوست گرگین

بدرد فقر چو باشی دوا اش کن تغنا
ز هر خسی که بود همچو خار خارجرب

فَلَيَجْمَعَنَّ إِلَيْكَ رِزْقُكَ كُلُّهُ
بس همانا باز گردد بسوی تو روزی تمام
لَوْ كَانَ أَبْعَدَ مِنْ مَحَلِّ الْكَوْكَبِ
واگرچه باشد دورتر از جای ستاره

یقین که روزی تو هم سوی تو گردد باز
اگرچه دورتر افتد ز منزل کوکب

ومن كلامه عليه السلام

يُغَطِّي عُيُوبَ الْمَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ
يُصَدَّقُ فِيمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبُ

عیب مرد
مال بسیار از کسان پوشیده دارد
راستش دانند مردم گرچه هم گوید دروغ

وَيُزْرِي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ
يُحَمِّقُهُ الْأَقْوَامُ وَهُوَ لَبِيبُ

مرد عاقل را اگر چه آید بیاد از کم نالیش
احمقش دانند اگرچه باشد از عقلش فروغ

ومنه عليه السلام

وَذِي سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ
وخداوند بی خردی روبرو میگوید مرا سخن نادانی

وَأَكْرَهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ مُجِيبًا
كراهت دارم كه باشم اورا جواب گوينده
گر سفيهى رو برو گردد بمن از جهل خويش
من كراهت دارم ار باشد او دايم در جواب

يَزِيدُ سَفَاهَةً وَأَزِيدُ حِلْمًا
زايد شود او بى خردى و زياده كنم من بردبارى
كَعُودٍ زَادَ فِي الْإِحْرَاقِ طِيبًا
چون چوب عود كه زياده شود در سوزانيدن بوى خوش
او سفاهت را زيادت مى كند من حلم را
همچو عودى كش زيادت گشت بو از سوز و تاب

وَمِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا
چون سخاوت كند دنيا بر تو پس سخاوت كن باد
عَلَى النَّاسِ طُرًّا إِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
بر مردمان همه بدرستى كه آن ميگردد

چو دنيا با تو نيكى كرد نيكى كن تو هم دايم
بهر دم گرچه زانكه گردانست اين دنيا زغدارى

فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ
پس نه سخاوت نيست كند اورا چون روى آورد
وَلَا الْبُخْلُ يُبْقِيهَا إِذَا هِيَ تَذْهَبُ
و نه بخيلى باقى دارد اورا چون او برود
چو روى آرد ز جود و بخشش فانى نميگردد
چو رو گردان شود از بخل نشود آن كش نگهدارى

وَمِمَّا نُسِبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنَّنِي
اگر سوال كنى مرا كه چگونه تو پس بدرستى كه من
جَلِيدٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ
جلد بودم بر حادثه زمانه درشتيها
اگر پرسى كه حالت چيست بشنو راستى از من

گر نشستم جلد بر ریب زمان و ثابت و محکم

حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا أُرَى بِي كَآبَةً

باحرص بر آنکه نه بیند بمن محنتی

فَيَشْمَتَ وَاشٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

پس شاد کام شود سخن چینی یا غمگین کرداینده بوده دوستی

حریصم بران کز من نه بیند هیچ کس حزن

گر دشمن و شماتت باشد از من و دوستم در غم

وأيضاً له

فَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تُنَالُ بِفِطْنَةٍ

اکر بودی دنیا کرفته شدی اولا بزیرکی

وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ

و فضل و عقل ایافتمی من بلندترین مرتبها

اگر بودی جهان حاصل بعقل و فطنت و دانش

همی بودم درین معنی من از خلق جهان غالب

وَلَكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ

ولیکن روزیها بهره است و بخشش

بِفَضْلِ مَلِيكٍ لَا بِحِيلَةِ طَالِبِ

بفضل پادشاه نه بچاره جوینده

ولیکن حصه ارزاق کان قسمت ز اول شد

بفضل ایزدی باشد نباشد حیله طالب

ومما نسب عليه التحية والسلام

شَيْئَانِ لَوْ بَكَتِ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمَا

دو چیزست اگر بگرید بخونها بران دو

عَيْنَايَ حَتَّى تُؤْذِنَا بِذَهَابِ

دو چشم من تا که آگاهی دهند بودند رفتن

دو چشم اگر همه دم بر دو چیز خون گرید

چنانکه هیچ نماند ز دیده خون و نه آب

لَمْ يَبْلُغِ الْمِعْشَارَ عَنْ حَقَّيْهِمَا

نرسند بده یک از حق آن دو

فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الاَحبَابِ

زده یکی شوال حق کرادن وال حبیب

زوال و زجوانی و فرقت احباب

وَأَيضًا لَهُ

وَمَا الدَّهْرُ وَالاَيّامُ اِلّا كَمَا تَرَى

رَزِيَّةُ مَالٍ اَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ

نیست دنیا جز این که می بینی

غم مالست یا فراق حبیب

وَاِنَّ امْرَءًا لَمْ قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ

تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لِغَيْرِ لَبِيبِ

مرد کو آزموده گی ترسد

هست تغییرش غریب

غَالَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُهَا

وَالْفَقْرُ غَالَبَنِي فَأَصْبَحَ غَالِبِي

بر همه سختی شدم غالب نباید خدا

فقر غالب گشت بر من چون نبود او را علاج

اِنْ اُبْدِهِ اُفْضَحْ وَاِنْ لَمْ اُبْدِهِ

يَقْتُلْ بِغَيْرِ نَفْخٍ وَجْهُهُ مِنْ صَاحِبِ

فمن الزوج والافراد و یستوی اقلیها

واکثر ما عند التحالف غالب

ویغلب مغلوب ازواالزوج یستوی

وعند استوا الفرد ویغلب لیکان

ازا

گر کنم نظاره شوم رسوا و گر دارم نهان
می کشد هر دم مرا زشت روی احتیاج

وله [illegible]

مالي أرى إذ ما رمت مرتبة
بیست مرا که می بینم خود را که چون طلب کردم مرتبه
فلتها طمحت عيني الى رتب
پس یافتم ازانرا میکردد چشم من بسوی مرتبهاء دیگر

مرا خود چیست می بینم که هر جا خواستم قدری
چو یابم دیده بر قدری دگر باشد ازان اعلا

يا لله ربك كم بيت مررت به
عجبا که پروردگار تو که چند خانه که بگذشتم بان
قد كان يعمر باللذات والطرب
بدرستی که بود عمارة میکردند آنرا بلذتها و شادی

بحق پروردگارت گذر زان خانه بگذشتم

که بود آن خانه معمور از اساس عیش و عشرتها

طارت عقاب المنايا في جوانبه
بپرید عقاب مرگها در سوی‌های آن
فصار من بعدها للويل والحرب
پس گشت از پس آن برای واویلا و مال بغارت بردن

عقاب مرگ پروازی بگرد اگرد آن آورد
ازان پس گشت آنها آشیان آه و واویلا

احبس عنانك لا تجمح به طلبا
بازکش دوال خود را سرکشی مکن بآن جستن
فلا وربك ما الارزاق بالطلب
پس نه بحق پروردگار تو که نیست روزیها بجستن

عنانت را بگیر و از ره حرص و طلب بگذر
بکرده رزقها واحد بیاری طلب پیدا

قد يأكل المال من لم يخف راحلة
بسا بود که خورد مال را آنکس که نشود بکشد بارکش خود را

وَيَعْدَمُ المَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ
و نیابد مال را کسی که کوشش کرده باشد در جستن

خورد مال ومنال آنکس که پای جستش باشد
کسی دیگر دو دهر سو باشد جسته اورا

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَلْبِسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهِ
بپوش برادر خود را بر عیبهای او
وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهِ
و بپوش و بپوشان بر گناههای او

از کرم عیب برادر را بپوش
بر گناهش پرده پوشی کن شعار

وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ
و صبر کن بر ستم بیخرد
وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ
و مر زمانه را بر کارهای سخت او

صبر کن بر ظلم نادان و سفیه
باش صابر بر جفای روزگار

وَدَعِ الجَوَابَ تَفَضُّلًا
و دست بدار جواب را بتفضل کردن
وَكِلِ الظَّلُومَ إِلَى حَسِيبِهِ
و بازگذار ستمکار را با شمار کننده او

هم جواب جاهل و ابله مشو
کار ظالم را به ایزد واگذار

مَا نُسِبَ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ

إِذَا شِئْتَ أَنْ تُقْلَى فَزُرْ مُتَوَاتِرًا
چون خواهی که دشمن دارند ترا زیاده کن پیاپی
وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَزْدَادَ حُبًّا فَزُرْ غِبًّا
و اگر خواهی که زیاده کنی دوستی را [illegible]

یکروز درمیان از دو روز

گر ملالت بایدت مردم زیارت دایم کن

ور ببینی دو روز زار را شود یاری زیاد

منادمة الانسان تحسن مرة

[هم نشینی مردم خوب باشد یکبار]

وان اکثروا ادمانها فسد الحبا

[واگر بسیار کنند ملازمت از ابنا کند دوستی]

بودن مردم بهم نیکو باید گاه گاه

ور زیادت شد اساس دوستی یابد فساد

قیل وقف علی قبر النبی صلی الله علیه وآله

وقال بابی وامی یا رسول الله ان الجزع

لقبیح الا علیک وان الصبر لجمیل الا

عنک وانشد یعنی نقلست که حضرت

امام الهمام وهادی الانام الی دار السلام علیه

التحیة والسلام بر سر قبر مقدس حضرت

رسالت وخاتم نبوت علیه افضل الصلوات

ایستاده بود واز روی تخشع وتضرع میفرمود

که پدر ومادر من فدای تو ای رسول خدا

بدرستی که جزع زشتست الا از اشتیاق تو

وصبر خوبست الا در فراق تو وبعد از ان

این ابیات فرمود علیه الرحمه

ما غاض دمعی عند نائبة

[کم نگشت اشک چشم من نزدیک حادثه]

الا جعلتک للبکا سببا

[مگر که گردانید ترا برای گریه سبب]

اشکم نشد ز دیده روان در مصیبتی

الا برای گریه سبب ساختم ترا

وَاِذَا ذَكَرتُكَ سَامَحَتكَ بِهِ
وچون یاد کنم ترا بخشش کند ترا بان

مِنّي الجُفُونُ فَفَاضَ وَانسَكَبَا
ازمن پلکهای چشم پس روان شود و ریزان شود

کردم چو یاد تو از پی آن شد نثار تو

باران صفت جواهر ریزان ز دیده ها

قَالَ عِندَ قَبرِ فَاطِمَةَ عَلَيهَا السَّلَامُ حِينَ
اشتَدَّ حُزنُهُ عَلَيهَا كَانَ يَأتِي القُبُورَ
كُلَّ لَيلَةٍ وَيُنَادِي يَا حَبِيبَتَاهُ يَا حَبِيبَتَاهُ
فَلَا يُجِيبُهُ اَحَدٌ فَلَمَّا كَانَ بَعدَ سَنَةٍ
اشتَدَّ شَوقُهُ جِدًّا فَبَكَى وَجَعَلَ يَقُولُ

هست دروی کافی ای عاقل ترا اسقاط موت

جمله می میرند جز غیر حی لا یموت

وَايضاً لَهُ شِعر

اَلَم تَرَ اَنَّ الدَّهرَ يَومٌ وَلَيلَةٌ
ای نمی بینی که روزگار روز است و شب

يَكُرَّانِ مِن سَبتٍ جَدِيدٍ اِلَى سَبتِ
که بیکردند از شنبه نو تا شنبه دیگر

نه بینی که سر کار دوران روز و شب است

مکرر است ز شنبه به شنبه ثانی

فَقُل لِجَدِيدِ الثَّوبِ لَا بُدَّ مِن بِلًى
پس بگو نو جامه را که ناچار است از کهنگی

وَقُل لِاجتِمَاعِ الشَّملِ لَا بُدَّ مِن شَتِّ
و بگو گرد شدن پراکندگی را که ناچار است از پراکندگی

بروش
بجامه نواز کمیس یا دلاور
بکو بحسن طرب تقصیر
فی مرثیة النبی صلعم

نَفْسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ
نفس من بر ناله‌های دل بند کرده است
یَا لَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
ای کاشکی بیرون آمدی با ناله‌ها
جان من زناله‌های او در تنگ است
کاشکی با ناله‌های من بیرون رفتی

لَا خَیْرَ بَعْدَکَ فِی الْحَیٰوةِ وَإِنَّمَا
نیکی نیست پس از تو در زندگانی و به درستی
أَبْکِی مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَیَاتِی
میگریم از ترس آنکه دراز شود زندگانی من
هیچ چیزی نیست در عالم حیات از بعد تو
گریه زان دارم که دیر مانم بی تو

هَلْ یَدْفَعُ الدِّرْعُ الْحَصِینُ مَنِیَّةً
آیا باز میدارد زره استوار مرگ را
یَوْمًا إِذَا حَضَرَتْ لِوَقْتِ مَمَاتِ
روزی که حاضر شود هنگام مردن
إِنِّی لَأَعْلَمُ أَنَّ کُلَّ مُجَمَّعٍ
درستی که من میدانم که هر گرد کرده
یَوْمًا یَؤُولُ لِفُرْقَةٍ وَشَتَاتِ
روزی بازخواهد گشت بجدایی و پراکنده شدن
یَا أَیُّهَا الدَّاعِی النَّذِیرُ وَمَنْ بِهِ
ای خواننده بجانب خدا و بیم کننده از روز جزا
کَشَفَ الْإِلٰهُ رَوَاکِدَ الظُّلُمَاتِ
و آنکس که باز برد معبود تاریکیهای استوار را
أَطْلِقْ فَدَیْتُکَ لَا أَنْ عَمَّکَ أَمْرُهُ
کذار که فدا شوم ترا ... کار او
وَارْمِ عِدَایَکَ عَنْهُ بِالْجَمَرَاتِ
و بینداز دشمنان را از او بسنگها
فَالْمَوْتُ حَقٌّ وَالْمَنِیَّةُ شَرْبَةٌ
پس مرگ حق است و مرگ شربتی است
تَأْتِی إِلَیْهِ فَبَادِرِ الزَّکَوَاتِ
که می آید باو پس پیشی گرفت بخیرها که سبب طهارت نفوس اند

هو

ای مرد جهان زنوز زیست دوش شب
یکذار که دور روشوم باد مشن
ازمرک مرانیست هراسی دردل
زندن
حقیقت وبان توان بدن

قَدْ كُنْتُ مَيْتاً فَصِرْتُ حَيّاً
بحقیقت بودی مرده پس کشتی زنده
وَعَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ مَيْتاً
وبعد از زمان اندکی کردی مرده
عَزَّ بِدَارِ الفَنَاءِ بَيْتٌ
عزیز است سرای فنا خانه
فَإِنَّ دَارَ البَقَاءِ بَيْتاً
ببيتٍ يُوَارِي الفَتَى وَثَوْبٍ
خانه که پنهان دارد جوانمرد را
يَسْتُرُ مِنْ عَوْرَةٍ وَقُوتٍ
وجامه که بپوشاند عورت او وقوت

هَذَا بَلَاغٌ لِمَنْ يَحْيَى
بس است هرکرا که زنده شد
وَذَا كَثِيرٌ لِمَنْ يَمُوتُ
وان بسیار است هرکسی راکه خواهد مرد

صَبَرْتُ عَنِ اللَّذَّاتِ لَمَّا تَوَلَّتْ
صبر کردم از لذات چون برگشت
وَأَلْزَمْتُ نَفْسِي صَبْرَهَا فَاسْتَمَرَّتْ
ولازم کردم نفس خود را صبر پس استوار شد
وَمَا المَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ
فَإِنْ أُطْمِعَتْ طَاقَتْ وَإِلَّا تَسَلَّتِ
پس اگر طمع ... و اگر نه ... آرام گیرد و تسلیم شود

أقول لعيني احبسي اللحظات
ولا تنظري يا عين بالسرقات
فكم نظرة قادت إلى القلب شهوة
فأصبح منها القلب في حسرات

پس گردد از آن اندرون دل در حسرتها

خليلي لا والله ما من ملمة
تدوم على حي وإن هي جلت

که همیشه باشد بر زنده و اگر چه آن حادثه بزرگ باشد

فان

فإن نزلت يوماً فلا تخضعن لها

اگر فرود آید حادثه روزی پس فروتنی مکن مر آن را

ولا تكثر الشكوى إذا النعل زلت
وكم من كريم يبتلى بنوائب
فصابرها حتى مضت واضمحلت

إن القليل من الكلام بأهله
حسن وإن كثيره ممقوت

و هر آینه بسیار سخن دشمن داشته است

مَا ذَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثِرٍ

إِنْ كَانَ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِضَّةٍ

إِلَّا يَزِلُّ وَمَا يُعَابُ صَمُوتُ

فَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ يَاقُوتُ

پس خاموشی دریست که اورا ...

راز دل خویشتن اگر پوشی به

وز گفتن بی فایده خاموشی به

هر چند سخنهای تو چون دریاست

كَمْ جَامِعٍ لِنَفْسِهِ سَاعَاتِهِ

وَدَنَتْ مَنِيَّتُهُ وَحَانَ وَفَاتُهُ

نزدیک شده مرگ او ورسیده هنگام وفات او

ارجع

ارجع فَاِنّى عِنْدَ مُخْتَلَفِ القَنَا

لَيْثٌ يُكِرُّ عَلَى العِدَا جُرَاتُهُ

دَبُّوا دَبِيبَ النَّمْلِ لَا تَفُوتُوا

وَاَصْبِحُوا فِي حَرْبِكُمْ تَبِيتُوا

كَيْمَا تَنَالُوا الَّذِينَ افْتُوا

در جنگ

تا بیابید [illegible] را بجوید

اَوَلَا فَاِنّی طَالَمَا عَصَیتُ
بلکه نه بدرستی که در ست گر نافرمان کردشده ام

قد قُلتُم لَو جِئتَنَا فَجِئتُ
بحقیقت گفتند که اگر می آمدی ما را پس امدم

لَیسَ لَکُم مَا شِئتُم وَشِئتُ
نیست مر شما را انچه خواهید شما و خواهیم من

بَل یَکُونُ مَا یُرِیدُ المُحیِی المُمِیتُ
بلکه انچه خواهد زنده کننده میراننده

ای اهل وفا چو حرب آغاز کنید
آهنگ نشاط و جنگ ساز کنید
شمشیر شما کلید فتح است و ظفر
ابواب امل بروی خود باز کنید

قَد مَاتَ قَومٌ وَمَا مَاتَت مَکَارِمُهُم
بحقیقت مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان

وَعَاشَ قَومٌ وَهُم فِینَا کَاَموَاتٌ
زیستن قومی و ایشان در میان ما چون مردگان

یعنی آنحضرت علیه السلام هر صبح و شام که اشتیاق و آلام در کانون ضمیر منیرش که مرآت اسرار کاینات است شعله بر آوردی بزیارت قبر فاطمه علیها السلام آمدی و ندا کردی که یا حبیبتا یا حبیبتا و هیچ جوابی نمی شنود بعد از یکسال این ابیات فرمود علیه السلام

وله علیه التحیة والسلام

مَالِی وَقَفتُ عَلَی القُبُورِ مُسَلِّمًا
چیست مرا که ایستادم بر گورها سلام کنند

قَبرَ الحَبِیبِ فَلَم یَرُدَّ جَوَابِی
گور دوست پس باز نکرد اند جواب مرا

مراجعه شد که سلام آورم بگورستان

بسوی قبر حبیب و نیامدم بجواب

أَحَبِيبُ مَا لَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا
ای دوست چیست ترا که رد نمیکنی جواب مارا
أَمَلِلْتَ بَعْدِي خُلَّةَ الْأَحْبَابِ
آیا ملول شدی پس از من از دوستی دوستان

جواب ما ندهی ای حبیب چیست ترا
ز من مگر تو ملولستی ز یاری احباب

فاجابه هاتف   یعنی بعد ازانکه این
دو بیت را انشا در نمود هاتف از بیرون خانه
جواب داد و این ابیات بخواند

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ
گفت دوست و چگونه باشد مرا بجواب شما
وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ
و من رهین شده ام در میان سنگ و خاک

حبیب گفت چگونه دهم جواب شما
که من رهین شده ام در میان سنگ و تراب

أَكَلَ التُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ
بخورد خاک خوبیهای مرا پس فراموش کردم شما را
وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَتْرَابِي
و باز داشته شدم از اهل من و از هم صحبتان

اصحاب م

تراب خورد مرا و شدید از یادم
ز اهل خویش و ز اولاد ماندهام محجاب

فَعَلَيْكُمْ مِنِّي السَّلَامُ تَقَطَّعَتْ
پس بر شما باد از من سلام بریده شد
مِنِّي وَعَنْكُمْ خُلَّةُ الْأَحْبَابِ
از من و از شما دوستی دوستان

ز من سلام و دعا بر شما که قطع شدست
میان ما و شما رسم یاری احباب

ومنه علیه السلام

اذبت نفسی فما وجدت لها

بغیر تقوی الاله من ادب

آزمودم نفس خود را در همه ایام خود

در ره صدق و طلب جز تقوی و ترس خدا

ما کل حالاتها وان حسنت

احسن من صمتها عن الکذب

نیست حالات جهان هرچند باشد جمله خوب

خوبتر از خامشی در گفتن کذب و خطا

وغیبة الناس ان غیبتهم

حرمها ذو الجلال فی الکتب

غیبت مردم که ایشان چو غایب میشوند

در کتاب خود خدا کرده حرام این فعل را

ومنه علیه التحیة والسلام

فرض علی الناس ان یتوبوا

واجبست بر مردمان که توبه کنند

لکن ترک الذنوب اوجب

ولیکن گذاشتن گناهان واجب‌ترست

توبه بر مردمان بود واجب

لیک ترک گناه از آن اوجب

والدهر فی صرفه عجیب

روزگار در گردش او عجیبست

وَغَفْلَةُ النَّاسِ فِيهِ أَعْجَبُ
وغفلت آدمیان درو عجیب‌ترست
گردش روزگار بس عجبست
غفلت آدمی ازان اعجب

وَالصَّبْرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعْبٌ
صبر کردن در حادثها دشوارست
لَكِنْ فَوْتُ الثَّوَابِ أَصْعَبُ
ولیکن دست بداشتن ثواب را دشوارترست
صبر در حادثات صعب بود
لیک فوت ثواب ازان اصعب

وَكُلُّ مَا يُرْتَجَى قَرِيبٌ
وهمه آنچه امید دارند نزدیکست
وَالْمَوْتُ مِنْ كُلِّ ذَاكَ أَقْرَبُ
ومرگ از همه آن نزدیکترست
هرچه باشد بدان امید قریب

مرگ باشد ازان همه اقرب

وله رضي الله عنه

فَلَمْ أَرَ كَالدُّنْيَا بِهَا اغْتَرَّ أَهْلُهَا
ندیدم چون دنیا که باو فریفته شود اهل او
وَلَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهُ
ونه چون یقین که وحشت ناک باشد روزگار صاحب او
من ندیدم همچو دنیا غرور واهل او
چون یقین دیگر که بود اهل او وحشت نما

أَمُرُّ عَلَى رَمْسِ الْقَرِيبِ كَأَنَّمَا
میگذرم بر نشان سرای خویش گویا که ان
أَمُرُّ عَلَى رَمْسِ امْرِئٍ لَا أُنَاسِبُهُ
میگذرم بر نشان سرای مردی که نسبتی ندارم با او
من که گذشتم بر سر گور نزد اهل و نسب
همچنان دیدم که دیدم قبرهای کهنه را

فوالله لولا انني كل ساعة
پس بخدای که بودی اگر نه اینکه من هر ساعت
اذا شئت لاقيت امرءاً مات صاحبه
چون خواهم که فرا رسم بمردی که مرده است صاحب او
قسم بخدای که سوگند کاندر هر زمان
چون ببینم کسی بر توم خود دارد عزا
اذا ما اعتريت الدهر عنه بحيلة
چون بصبر کذادم دور روزگار ازو بچاره
لجدد حزنا كل يوم نوادبه
نو گرداند اندوه را هر روزی زنان گریه‌کنان
چون بیارم صبر ازان کردن تحلیت دوا
چون من هر روز نو گرداران رنج و عنا

يجدد

ومنه عليه السلام

ابى الله الا ان صفين دارنا
نخواهد خدا مگر که صفین سرای ما باشد

ودار كم ما لاح في الافق كوكب
و سرای شما اگر درخشد در کنارهای عالم ستاره
واندازید که صفین بیت تجرخانه ما
تا بود بر افق چرخ ستاره سیار
الى ان تموتوا او نموت وما لنا
الا که بمیرید و بمیریم ما و نیست ما را
ولا لكم من حوبة الحرب مهرب
و نه شما را از گریزگاه جنگ گریزگاهی
تا بدان دم که بمیرید شما یا خود ما
بر صف است کسی را نبود راه فرار

وله كرم الله وجهه

انا علي وابن عبد المطلب
منم علی و پسر عبد المطلب
مهذب ذو سطوة وذو حسب
پاکیزه رای خداوند حمله و خداوند مهتری

منم علی پسر بعد مطلب خفا
زکی و پاک وخداوند فضل و حل شدید

قِرْنٌ اِذَا لاقَیْتُ قِرْنًا لَمْ یَهَبْ
هم سری چون فرارسم بهم سری نترسم
مَنْ یَلْقَنِی یَلْقَ الْمَنَایَا وَالْکُرَبْ
هرکه فرارسد بمن فرارسد بمرگها واندوهها
دلاورم چو شوم با غنیم رو در روی
کسی که بشنود از من اشارت مرگ خود را دید

وَلَهُ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ

اَنَا الْغُلامُ الْعَرَبِیُّ الْمُنْتَسِبْ
منم کودکی عرب نسب جوینده
مِنْ خَیْرِ عُودٍ فِی مُصَاصِ الْمُطَّلِبْ
از بهترین اصل در خلاصهٔ عبدالمطلب
در نسب داری منم امروز فرزند عرب

از کمونه شاخ نخل مطلب سایه فکن

یَا اَیُّهَا الْعَبْدُ اللَّئِیمُ الْمُنْتَدِبْ
ای بنده زبون ابروی ابنج کننده
اِنْ کُنْتَ لِلْمَوْتِ مُحِبًّا فَاقْتَرِبْ
اگر هستی تو مر مرگ را دوست پس نزدیک آی
جنگ جویان آمدی در عرصه ای عبد لئیم
مرگ را گر آرزو داری بیا نزدیک من

وَمِنْهُ عَلَیْهِ التَّحِیَّةُ وَالثَّنَا

سَتَشْهَدُ لِی بِالْکَرِّ وَالطَّعْنِ رَایَةٌ
زود باشد که گواهی دهد برای من بباز گردیدن و نیزه زدن علم
حَبَانِی بِهَا الطُّهْرُ النَّبِیُّ الْمُهَذَّبْ
که بخشید مرا بآن پاک پیغمبر پاکیزه رای
رایت اسلام پیغمبر گواهی میدهد
آنکه پیغمبر بحمل آن مرا کرد اختیار

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت
و داند که من در حربها چون زبانه زند
بنیرانها اللیث الهموس المجرب
باتشهای او شیر کام زن آزموده
بازدانی انکه من در حرب جا کر اتش است
ور دم نیران شیر دمانم بیغزار

ومثلی لاقی الهول فی مقطعاته
و مانند من فرا رسید بترس در جایهای دشوار
وقل له جیش الخمیس العطبطب
و اندک باشد مر او را لشکری که پنج وادة بسیار
مثل من کس که آید در صف جنگ و نبرد
از هزیمت کم شود کو مرد باشد بی شمار

وقد علم الاحیاء انی زعیمها
بدرستی که میدانند قبیلها که من مهتر ایشانم
وانی لدی الحرب العذیق المرجب
و انکه من نزدیک حرب درختهام استوار

هر که هست از زندگان داند که من فرماندهم
من بجنگ نام و عالمستم ستون استوار

ومنه [illegible]

فان کنت بالشوری ملکت امورهم
اگر هستی تو که بمشورت مالک شدی کارهای ایشانرا
فکیف بهذا والمشیرون غیب
پس چگونه است این و مشوره کنندگان غایب اند
گر زروی مشورت در کارشان مالک شدی
چون بود این چون مشیران غایبند و بیخبر

وان کنت بالقربی حججت خصیمهم
و اگر هستی تو که بخویشی رسول حجت آوردی باخصمان ایشان
فغیرک اولی بالنبی واقرب
پس جز تو اولاترست به پیغامبر و نزدیکتر
ور ترا با خصمها حجت بقرب خویشی است

غیر تو او لبیب با شیمه و ادب وکر

ومنها [illegible]

كُنِ ابْنَ مَنْ شِئْتَ وَاكْتَسِبْ أَدَبًا

باش پسر هر کس که خواهی و کسب کن ادب

يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنِ النَّسَبِ

بی نیاز گرداند ترا ستوده او از نسب

پسر هر که تو باشی ادب حاصل کن

تا غنی سازدت اخلاق نکو از پدران

فَلَيْسَ يُغْنِي الْحَسِيبُ نِسْبَتَهُ

پس نیست که بی نیاز کند مرد با حسب را نسبت او

بِلَا لِسَانٍ لَهُ وَلَا أَدَبِ

بی زبان مر او را و نه ادب

نه دهد سود کسی را حسب و نسبت هم

گر نه او را ادبی باشد و نه نطق و بیان

إِنَّ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ هَا أَنَا ذَا

بدرستی که جوانمرد آنکس است که بگوید که من اینکم

لَيْسَ الْفَتَى مَنْ يَقُولُ كَانَ أَبِي

و نیست جوانمرد آنکس که گوید بود پدر من

آن جوانست که گوید منم اینک حاضر

نیست مردان که بگوید پدرم بود فلان

قال بِشْرُ بْنُ الْحَارِثِ رَأَيْتُهُ فِي الْمَنَامِ فَقُلْتُ
لَهُ مَا تَقُولُ شَيْئًا تَنْفَعُنِي فَقَالَ يعني نقلست
از بشر بن حارث که گفت شبی از عین هشیاری
و بیداری آنحضرت را بخواب دیدم گفتم ای
قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
وای کامل دنیا و دین چه باشد که از مخزن عامی

انا سر الله وبحر زاخر سيره في الله دائمه

يا قطره نثار حال ابن كسير البال سارى

تا رانفع بخشد صاحب انا النقطه نطق

فی قافیه برکشاد وكفت التا

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت
بدرستی كه دنيا فانيست نيست مر دنيا را ثباتی

انما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت
بدرستی كه دنيا چون خانه ايست كه بافته باشند اورا عنكبوت

هست اين دنيا فنا نيست دنيا را ثبوت

راست همچون خانه كو را بافته عنكبوت

ولقد يكفيك فيها ايها العاقل قوت
بدرستی كه بسنده است ترا ازو ای عاقل قوت

ولعمري عن قريب كلنا من فيها يموت
وبجان وزندگانی من كه از زمان اندك مر كم ...

در ميان ما اجل رحمت تيزی خطا

از كسی كر نوبت كشتار و زنی آيد دگر

وله ايضا

عليك ببر الوالدين كليهما
بر تو باد بنيكوی بپدر ومادر همه دو ايشان

وبر ذوي القربى وبر الاباعد
ونيكويی صاحبان خويشی ونيكويی دوران

با مادر و پدر نيكويی بجای كن

نزديك و دور را كرم باش مهربان

وقارن اذا قارنت حرا مؤدبا
ونزديك باش چون نزديك باشی بازادی ادب داده

فتى من بني الاحرار زين المشاهد
جوانمردی از فرزندان آزادگان زينت جايهای حاضر شدن

نزديك شو بمردم ازاده ادب

کز خاندان عز و شرف باشدان جوان

وكف الاذى واحفظ لسانك وانق (تقف)

وباز ایست از رنجانیدن و نگه دار زبان خود را و چشم دار

فدیتك في ود الخلیل المساعد

فدای تو بادم در دوستی دوست موافق

از آزار مردمان و زبانت نگاه دار

ای من فدای تو بحبان مدد رسان

ومن يبذل المال في طلب العلى

و رغبت کن بذل کردن مال در طلب بلندی

بهمة محمود الخلائق ماجد

بهمت ستوده خلائق بزرگوار

در بذل مال کوش پی جستن علو

از همت حمیده بنزد جهانیان

وكن واثقا بالله في كل حادث

و باش اعتماد کننده بخدا در هر حادثه

یعنی

وله نور الله مرقده

بيت وثوب وقوت يوم

يكفي لمن في غد يموت

خانه و جامه قوت یک روزه بدست

بس بود آنرا که فردا خواهدش بودن ممات

ورب ما مات نصف يوم

والنصف من قوته يفوت

ای بسا کس که مرد از ناگهان در نیم روز

نصف قوت روز او گردید فوت از حادثات

[illegible] منه كرم الله وجهه

اذا النائبات بلغن المدى
چون حادثها برسد بغايت
وكادت لهن تذوب المهج
و قريب باشد مرانها را كه بگدازد جانها
بلا و فتنه و در زمان گردد چو بی پایان آید
كه جان نزديك گردد كز غم در گداز آيد

وجل البلاء وبان العزاء
و بزرگ آيد بلا و ظاهر شود مصيبت
فعند التناهي يكون الفرج
پس نزديك نهايت رسيدن باشد رهايى
در آيد محنت و رنج و چو تنها شود ظاهر آيد
نهايت چون رسد مرغ نشاط در پرواز آيد

وعنه عليه السلام

قربي ذا الفقار فاطم مني
نزديك آور ذو الفقار اى فاطمه از من

فاحمي السيف يوم كل هياج
پس برادر من شمشير است روز هر حرب
بيا اى فاطمه نزد من آور ذو الفقار من
كه شمشيرم بود يار و برادر صف هيجا

قربي الصارم الحسام فاني
نزديك آور شمشير برّان تيز را پس بدرستى كه من
راكب في الرجال نحو الهياج
سوار شده ام در ميان مردان بسوى حرب
بنزديك من آور تيغ بران كه من مستم
درون خيل مردان شهسوار شد يار هيجا

ورد اليوم ناصح ينذر الناس
وارد شد امروز نصيحت كنى كه بيم كند آدميان را
خميسنا كالبحر ذي الامواج
لشكرى چون دريا خداوند موجها
رسيده بيند گوى از نبرد دم با جنبش كوبيد

بشکنهای بی پایان که تو اب حرفی دیبا

وردوا مسرعین یبغون قتلی
وارد شدند شتابکنندگان که میجویند کشتن را

وأبیک المحبو بالمعراج
و بحق پدر تو که عطا داده شد بمعراج رفتن

شتابان آمدند از بهر جنگ و قتل من خواهند
بحق باب تو که او بود معراج بود داد

سوف أرضي المليك بالضرب ما
زود بود که خشنود کنم پادشاه عالم را بزدن تا

عشت إلی أن أنال ما أنا راج
زنده باشم تا آنکه یابم آنچه من امید دارم

کنم راضی زخود حق را بضرب تیغ جدا
که باشم زنده تا مقصود یابم درین دنیا

من ظهور الإسلام أو یأتي الموت
از ظاهر شدن مسلمانی یا بیاید مرگ

شدیداً في شاخب الأوداج
سخت از دو شهرگهای گردن

لئن کنت محتاجاً إلی العلم انّني
هر آینه اگر هستم نیازمند بعلم بدرستی که من

إلی الجهل في بعض الأحایین أحوج
بجهل در بعضی زمانها محتاج ترم

ولي فرس للحلم بالحلم ملجم
و مرا اسپی است برای حلم که بحلم لجام کرده شده است

ولي فرس للجهل بالجهل مسرج
و مرا اسپی است برای جهل که بجهل زین نهاده شده است

هر چند که من ز عقل و دانشم آگاه.
محتاج شوم بترک حکمت ناگاه.
در هر صفتی که رو نماید طاقم
من مظهر جامعم بتوفیق الله

وَمَنْ شَاءَ تَقْوِيمِي فَإِنِّي مُقَوَّمٌ

وَمَنْ شَاءَ تَعْوِيجِي فَإِنِّي مُعَوَّجُ

وَبِالْجَهْلِ لَا أَرْضَى وَلَا هُوَ شِيمَتِي

ومن جاهل راضی نیستم ونه جهل خوی منست

وَلٰكِنَّنِي أَرْضَى بِهِ حِينَ أُحْوَجُ

ولكن من بوی راضی میشوم بجهل از زمان كه محتاج

فَإِنْ قَالَ بَعْضُ النَّاسِ فِيهِ سَمَاحَةٌ

فَقَدْ صَدَقُوا وَالذُّلُّ بِالْحُرِّ أَسْمَجُ

أَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ بِأَهْلِهِ

باشد كه تنگ شود زمین فراخ با اهل آن

وَأَمْكَنَ مَا بَيْنَ الْأَسِنَّةِ مَخْرَجُ

وممكن باشد بیرون رفتن در میان سرهای نیزه

إِذَا جَاءَ كَرِيمٌ يَطْلُبُ حَاجَةً

چون كريم بيايد در حالی كه طلب كند حاجتی

فَقُلْ قَوْلَ حُرٍّ مَاجِدٍ يَتَسَمَّحُ

فَبِالرَّأْسِ وَالْعَيْنَيْنِ مِنِّي قَضَاؤُهَا

وَمَنْ يَشْتَرِي حَمْدَ الرِّجَالِ سَيَرْبَحُ

وهركه خرد ستايش مردان را سود كند

اِغْتَنِمْ رَكْعَتَيْنِ زُلْفَى اِلَى اللّٰه
غنيمت گير دو ركعت را براى نزديكى بخدا
اِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيحًا
چون باشى فارغ و آسوده
وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ الْبَاطِلِ
و چون آهنگ كنى بسخن گفتن در باطل
فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا
پس بگردان بجاى آن تسبيح را ابد گفتن

ى بر ده بنام نه فلك نوبت فكر
وز طبع تو زاده بر نفس معنى بكر
آمد كه به بيهوده دلت ميل كند
بايد كه بجاى آن كنى حق را ذكر

شديد

زايد
شَدِيدًا فِي شَاخِبِ الْاَوْدَاجِ
سخت از دو شريان رگهاى گردن
ز اظهار مسلمانى اگر آيد قصاب پسر
قوى باشم گر از شريان خون زجهد بالا

روى البيت الاول والثانى الطب
الرشا عن الاصمعى

فى قافية الحا
وله عقبة [illegible]

وَلَا تُفْشِ سِرَّكَ اِلَّا اِلَيْكَ
و فاش مكن راز خود را مگر بخود
فَاِنَّ لِكُلِّ نَصِيحٍ نَصِيحَا
بدرستى كه هر نيكخواهى را نيكخواهيست
مكن فاش سر خود الا بخود
اگر چه بود ديد گويند فصيح

فَاِنِّي رَاَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ
بدرستى كه من ديده ام بى دينان مردان را
لَا يَتْرُكُونَ اَدِيمًا صَحِيحًا
كه نگذارند پوستى را درست

همی بینم از کمر بلان رجال
نماند کس را دمی صحیح

وقال عليه السلام

الرفقُ يُمنٌ والأناةُ سعادةٌ
فتأنَّ في أمرٍ تلاقِ نجاحا

رفق و خوش خویی و سکینی سعادت شد
با تانی باش در کارت که تا یابی نجاب

وله في قافية الخاء

أفلحَ مَن كانَ له مزجرةٌ
يزجرُها ثم ينامُ الفخة

وانکه فرمان حق در آن نبود
بکس آن جارحت و رنج و تعب

في قافية الطا

اصبر على الدهر لا تغضب على أحد
فلا ترى غير ما في اللوح مخطوط

صبر کن بر دهر و بدخویی مکن با هیچ کس
چون نبینی هیچ جز خارج از لوح و قلم

ولا تقيمنَّ بدارٍ لا انتفاع بها
فالأرض واسعة والرزق مبسوط

ساکن شهری مشو کانجا نباشد هیچ نفع

لنا ما تدعون بغير حق
إذا ميز الصحاح من المراض
كتاب الله شاهدنا عليكم
وقاضينا الإله فنعم قاض

زانكه عالم را بود روزى فراخ ورزق هم

في قافية الظا

نوم امرئ خير له من يقظه
لم يرض فيها الكاتبين الحفظه

خواب مرد البته بهتر باشد از بيداريش
آنكه نبود راضى از فعلش كرام الكاتبين

وفي صروف الدهر للمرء عظه

مرد را تغيير دوران واعظى باشد يقين

في قافية العين

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع

بمان حرص و شره بر دينى دون
طمع در عيش و عشرت كم كن اى حب

فان الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع

مكن زنهار جمع مال بسيار
چه آيد تا نصيب كيست آنها

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع

فقيرست آنكه در بند طمع ماند
غنى گشت آنكه قانع شد ز دنيا

وله عليه

2

إِنَّ أَخَاكَ الصِّدْقَ مَنْ كَانَ مَعَكْ

بدرستی که برادر راست تو آنست که باشد با تو

وَمَنْ يَضُرُّ نَفْسَهُ لِيَنْفَعَكْ

و آنکس که ضرر رساند نفس خود را تا سود رساند ترا

آن برادر باشدت کز صدق دل باشد تو

وز برای نفع تو بر دل نهد رنج و عنا

وَمَنْ إِذَا عَايَنَ أَمْرًا أَقْطَعَكْ

و آنکس که چون معاینه چند کاری که برید ترا

شَتَّتَ فِيهِ شَمْلَهُ لِيَجْمَعَكْ

پراکنده در آن کار خود را تا که جمع آورد ترا

و آنکه چون بیند میان در تقاطع کار تو

خود پریشانی کشد تا جمع گرداند ترا

وَلَهُ [illegible]

لَا تَضَعِ الْمَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ

فَذَاكَ صُنْعٌ سَاقِطٌ ضَايِعٌ

لطف و جود و نیکوئی با مردم ناکس مکن

زانکه ضایع باشد آن نیکوئی وافضالش

فَضَعْهُ فِي حُرٍّ كَرِيمٍ يَكُنْ

عُرْفُكَ مِسْكًا عَرْفُهُ ضَايِعٌ

خیر کن با مرد آزادی کریمی تا شود

خیر تو مانند مشک و بوی او زان مرد فاش

قَالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى مُؤَلِّفُ

الْكِتَابِ قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ

أَخْبَرَنِي الشَّيْخُ الْمُفِيدُ قَالَ لَمَّا أَرَادَ رَسُولُ

مَاتَ الْوَفَاءُ فَلَا رِفْدٌ وَلَا طَمَعٌ ... فِي النَّاسِ لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْيَأْسُ وَالْجَزَعُ

فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللهِ وَارْضَ بِهِ ... فَاللهُ أَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيُتَّبَعُ

صلى الله عليه وسلم الاختفاء من قريش
والهرب منهم الى الشعب استشار الى
ابي طالب فاشار الى علي عليه السلام
ثم تقدم الى علي عليه ان يضطجع على
فراش النبي صلى الله عليه وسلم ليقيه
بنفسه فاجابه الى ذلك فلما نامت
العيون جاء ابو طالب الى علي بمقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد اضطجع
امير المومنين على فراش النبي صلى الله عليه وسلم
فقال امير المومنين يا ابتاه اني مقتول

[illegible]

فقال ابو طالب يعني گفت سيد شريف
قدوة السادات والعلما سيد كمال الملة
والدين مرتضى قدس الله روحه كه مولف
اين كتاب غاية المطالب است كه مرا خبر داد
شيخ مفيد رحمة الله عليه وگفت رسول
صلى الله عليه وسلم در وقتی كه از مكر
كفار غدار توجه بغار ميفرمود كه پنهان
شود با ابو طالب در اين باب مشورت نمود
ابو طالب گفت كه علي بايد كه جاى ترا
نگاه دارد و بپايد تا مقام تو خالى ننمايد

ذنوبي ان فكرت فيها كثيرة
ورحمة ربي من ذنوبي اوسع
فما طمعي في صالح قد عملته
ولكنني في رحمة الله اطمع

انی امرء احمی حمای بعزة — والله یحفظ من یشاء و یدفع
انی لاقصد الهدی و سبیله — والی شرایع دینه اتسرع

فان یک غفران فلا اشک رحمه — ملیکی و معبودی و ربی و حافظی
و ان یکن فی الاخری ما کنت اصنع — و انی له عبد اقر و اخضع

دا زان ابوطالب علی را فرمود که امشب
باید که بجای رسول را نگاه داری پیجهتی
و جانسپاری علی بجان قبول نمود و بر جای
رسول تکیه فرمود بعد از انکه جشم مردم بخواب
رفت ابوطالب بیش علی امد دید که علی
از سر توکل تمام بر مقام رسول علیه الصلوة
و السلام تکیه زده جون ابوطالب را دید
کفت ای پدر من من از جمله کشتکانم
ابوطالب در جواب وی این ابیات
بگفت

خوشا حال کسی کو را بود جنبنده که که
کر جون جنبانند او را بعد از ان خواب خوش کیرد

قال [illegible] یا بن آدم ایامک ثلاثة
یوم انت فیه فاعمل لنفسک و اجهد لها
و امس ماض بخیره و شره لا تدرکه
الی یوم القیمة و غد مقبل بسعده
و نحسه لا تدری اتبلغه ام لا ثم انشا
بقول حسینی روایتست که روزی آن طاوس
قدسی و شاهباز ریاض فردوسی این حدیث
قدسی بر زبان حکمت سرای که ترجمان لسان

ادا میفرمود معنی حدیث انک ای فرزند
آدم خلاصهٔ اوقات عمر تو سه روزست
یکی امروزست که روزی تست و درین روزی
تکاسل منمای و از روی سعی و جهد در کمال نفس
خود بیفزای و دیگر دی روزست که گذشت
و آن روز را در نیابی تا روز قیامت و دیگر
فرداست که خواهد آمد بر نیکبختی یا بدبختی
و ترا حقیقت آن معلوم نیست که در آن
روز رسی یا نه بعد از آن این ابیات
فی قافیه گفت علیه السلام الدال

مَضَى أَمْسُكَ الْمَاضِي شَهِيداً مُعَدَّلاً
بگذشت دی روز تو گواهی کرده ذات گردانیده
وَأَصْبَحْتَ فِي يَوْمٍ عَلَيْكَ شَهِيدُ
و گشتی تو در روزی که بر تو گواه است
گذشت دی که گذشت و بر توست گواه
رسید بر تو امروز و این گواه دگر

فَإِنْ كُنْتَ بِالْأَمْسِ اقْتَرَفْتَ إِسَاءَةً
پس اگر باشی تو بدی روز که کسب کردی بدی
فَثَنِّ بِإِحْسَانٍ وَأَنْتَ حَمِيدُ
پس دوتو کن نیکوی کردن و تو ستوده باشی
بدی اگر کسب بدی از تو گشت زاینده
نکوی بکن امروز و عذر آن منکر

وَلَا تُرْجِ فِعْلَ الْخَيْرِ يَوْماً إِلَى غَدٍ
و تأخیر مکن کار نیک امروز بفردا
لَعَلَّ غَداً يَأْتِي وَأَنْتَ فَقِيدُ
مگر که فردا آید و تو نباشی

بکار خیر همان روز را بروز دگر
که شاید آن چو بیاید نباشد از تو اثر

وَیَومُکَ اِنْ عَایَنْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ
و روز تو اگر آشتی خواهی از او باز گردد سود او
اِلَیْکَ وَمَاضِی الاَمْسِ لَیْسَ یَعُودُ
بر تو و گذشته دی روز نیست که باز گردد

چو روز خویش بهمی رسد تو نفعش
که دی گذشت و نیاید بخدمت تو دگر

وَمِمَّا یُنْسَبُ عَلَیهِ [illegible]

جَنْبِی تَجَافَی عَنِ الوِسَادِ
پهلوی من دور شد از بالش و بستر
خَوْفاً مِنَ المَوتِ وَالمَعَادِ
از ترس مرگ و جای بازگشتن

پهلوی من تهی بود از فراشگاه نرم

از خوف مرگ و بیم شدن باز معاد

مَنْ خَافَ مِنْ سَکْرَةِ المَنَایَا
هر که ترسد از سختی مرگها و جان کندن
لَمْ یَتَلَذَّذْ بِلَذَّةِ الرُّقَادِ
نیابد لذت مزه خواب

هر کس که از شدت مرگ در دل بود هراس
لذت ز خواب هیچ ندارد به شب دراز

قَدْ بَلَغَ الزَّرْعُ مُنْتَهَاهُ
هر آینه رسید کشت نهایت او
لَا بُدَّ لِلزَّرْعِ مِنْ حَصَادِ
ناچار است کشت را از درودن

در مزرع حیات زراعت تمام شد
چون کشت در رسید درودن رسد فرا

وَاَیضاً لَهُ

المَوتُ لا والِدًا يُبقي ولا وَلَدا
مرگ نه پدر باقی ماند ونه فرزند
هذا السَّبيلُ إلى أن لا تَرى أحَدا
اینست راه تا که نه بینی یکی را

موت هرگز نه پدر را می‌کذارد نه پسر
راه اینست و نخواهی دید از یک کس اثر

كانَ النَّبيُّ ولَم يَخلُد لِأُمَّتِه
بود پیغمبر و جاوید نکذاشت برای امت او
لَو خَلَّدَ اللهُ خَلقًا قَبلَه خَلَدا
اگر جاوید کردانیدی خدا خلقی را پیش از جاوید مانده

بود پیغمبر پس خلقان درو باقی نماند
پیش ازو گر خلق دایم ماندی او شایسته تر

للمَوتِ فينا سِهامٌ غَيرُ خاطِئَةٍ
مر مرگ را در میان ما تیرهاست و نه خطا کننده
مَن فاتَهُ اليَومَ سَهمٌ لَم يَفُتهُ غَدا
هرکه فایت شود امروز تیری فایت نشود ازو فردا

يَصُنكَ مَدى الأيّامِ مِن عَينِ حاسِدِ
نگاه دارد ترا در کذشتن روزگار از چشم حسد برنده

میدار اعتماد بحق در همه امور
تا حق نکاه دارد ت از چشم حاسدان

وَبِاللهِ فاستَعصِم ولا تَرجُ غَيرَه
وبخدای چنگ در زن وامیدوار مباش بغیر او
ولا تَكُ بِالنَّعماءِ عَنهُ بِجاحِدِ
ومباش بنعمای ازو انکار کننده

از حق پناه جوی و بغیر مدار امید
منکر مشو بنعمت و داد اش و جان

وغُضَّ عَنِ المَكروهِ طَرفَكَ واجتَنِب
و بر هم نه از مکروه چشم خودرا و بپرهیز
أذى الجارِ واستَمسِك بِحَبلِ المَحامِدِ
از رنجانیدن همسایه و چنگ زن ریسمان که ستوده کند

چشمت بپوش از همه مکروه و دور باش

وانعما
فی نعمتها

همسایه را لطف مر بجان و مدح خوان

ولا تبن للدنیا بناء مؤمل

و بنا مکن در دنیا چون بناکردن امید دارنده

خلوداً فما حیّ علیها بخالد

جاوید پس نیست زنده بر وی جاوید

امید را که داد و منه بر جهان بنا

جاوید هیچ زنده نماندست در جهان

وکل صدیق لیس فی الله ودّه

و هر دوستی که نیست در راه خدا دوستی او

فناد علیه هل به من مزاید

پس ندا کن بر وی هست باو زیاد کننده

هر دوستی که نیست خدا را بخش

آواز ده بپای مزاد و بشن بمردمان

وله کرم الله وجهه

اذا ما المرء لم یحفظ ثلاثا

چونکه مرد نگاه ندارد سه چیز را

فبعه ولو بکف من رماد

پس بفروش او را و اگرچه بیک کف خاکستر بود

سه صفت را که ازو نگاه ندارد مرد ۱

بفروشش و بردار چند کف خاکستر

وفاء للصدیق وبذل مال

وفا کردن دوست را و بخشیدن مال

وکتمان السرائر فی الفؤاد

و پوشیدن رازها در دل

بذل مال است و وفاداری و اخلاص دوست

در دل از سر نهان کردن است دگر

ومنه علیه السلام

بکیت علی شباب قد تولی

بگریستم بر جوانی که پشت فرو کرد

فيا ليت الشباب لنا يعود
پس اى كاشكى جوانى مارا باز گردد
گريه دارم بر جوانى زانكه بگذشت و برفت
كاشكى روز جوانى باز گشتى سوى ما

فلو كان الشباب يباع بيعا
پس اگر جوانى فروخته شدى بفروختنى
لأعطيت المبايع ما يريد
هر آينه بدادمى فروشنده را آنچه خواهد
گر جوانى را كسى بفروختى بيعى درست
دادمى من بهايش را هر چه جستى در بها

ولكن الشباب اذا تولى
وليكن جوانى بگذشت چو روگرداند
على شرف فمطلبه بعيد
بر كنگرها پس جاى جستن اوست دورست
ليكن ايام جوانى چون بگردانيد رو

دور شد سر منزل مطلوب او در پيش ما

وله كرم الله وجهه

لو كانت الارزاق تجرى على
اگر بودى روزيها كه جارى بودى بر
مقدار ما يتاهل العبد
اندازه آنكه سزاوار بود بنده
اگر زانكه گشتى روان رزقها
بمقدار اهليت و اعتبار

لكان من يخدم مستخدما
هر آينه بودى كسى كه خدمت ميكند طلب كننده خدمت
وغاب نحس وبدا سعد
و پنهان شدى نحسى و پيدا شدى سعدى
زاو آن مخدوم خادم شدى
شدى نحس نهان و سعد آشكار

وَاعتَدَّ الدَّهرُ اِلَى اَهلِهِ
وعده بیکردی روزگار بسوی اهل خود

وَاتَّصَلَ السُّودُدُ وَالمَجدُ
و بپیوسته شدی مهتری و بزرگی

جهان خواستی عذر از اهل خویش

بهم جمع گشتی فحول کبار

لکنّها تجری علی سمتها
ولیکن میرود بر روش و نشان خود

کما یرید الواحد الفرد
چنانکه خواهد خدای یگانه تنها

دستان رزق بر راه خود می رود

بدان سان که میخواست پروردگار

وقال [illegible]

صدیق عدوی داخل فی عداوتی
دوست دشمن من داخلست اندر دشمنی من

وَاِنّی لمن وَدَّ الصَّدیق وَدُودُ
بدرستی که من کسی را که دوست دارد دوست دارنده‌ام

دوستدار دشمن من در عداوت داخل است

من کسی را دوستم کو هست یار یار من

فلا تقربنّ منّی وانت صدیقه
پس نزدیک میای از من و تو دوست او باشی

فانّ الذی بین القلوب بعید
بدرستی که آنچه میان دلهاست دورست

دور شو از من که هستی دوستدار دشمنم

دل چو دور از دل بود اولیست دوری بتن

ومنه [illegible]

ما ودّنی احد الّا بذلت له
دوستی نکرد مرا کسی مگر که بخشیدم من او را

صفو المودّة منّی آخر الابد
صافی دوستی از من آخر همیشه

کسی نکرد بمن دوستی بگر که ورا
زمن صفای محبت رسید تا بابد

ولا قلانی وان کان المسیء بنا
ودشمن نداشت مرا واگرچه بود بد کردار بما
الا دعوت له الرحمن بالرشد
مگر خواندم برای او خدا را براه راست
کسی نکرد ستمکاری و جفا با من
بگر که دادمش اندر دعای خیر مدد

ولا ائتمنت علی سر فبحت به
واین نکرد ایند مرا بر رازی که اشکارا کرده ام
ولا مددت الی غیر الجمیل یدی
ودراز کشیدم بغیر خوبی دست خود
ازین کسی نشدم در نهان که کردم فاش
بپیش کس نکشیدم دراز دست بید

قیل قتل امیر المومنین علیه السلام من سابر
بطون قریش یوم احد فقال قائل منهم ما ابرید
علی ان ترکت من قریش احد فکانه ضری علی
قتلهم فقال ما ضربت علی ذلک وانه لیعیبنی
ما یصیبون الیه بعد القتل حزنی علی قریش
کیف کفرت بربها وافنت عددها وصارت
الی النار ثم قال یعنی نقلست که آن امام ابرار
وقائد کفار در روز کارزار اکابر بسیار
از جیش قریش قتل کرد و بدوزخ فرستاد
یکی از ایشان آواز داد و گفت علی نمیخواهد ودر

خاطر نهاده که یکی از قریش نده یکبار د وچون

شیره تنده است بر بشان آنحضرت علیه السلام

در جواب کفت که من چنین نیستم امام ایشان

نمی آید و بغایت قبیح مینماید طریق و روش

که کافر شدند برب العالمین و رفتند با سفل

السافلین و این ابیات بکفت علیه

قُرَيْشٌ بَدَتْنَا بِالعَدَاوَةِ اَوَّلًا

قریش ابتدا کردند بدشمنی اول

وَجَاءَتْ لِيُطْفِي نُورَ رَبِّ مُحَمَّدٍ

وآمدند تا بنشانند نور پروردگار محمد

قریش اول ابتدا کردند بما دعداوت را

که بنشانند نور رب احمد آمدند آنجا

بِاَفْوَاهِهَا وَالبِيضُ بِالبِيضِ تَلْتَقِي

به دهنهای خود و شمشیرهای سفید به خود یافتند

بِاَيْدِيهِمْ مِنْ كُلِّ عَضْبٍ مُهَنَّدِ

بدستهای ایشان بود از هر شمشیر بران هندی

بدهنهای خود و شمشیر با شمشیر شد ملحق

بدست ما و ایشان تیغهای هندی برا

وَخَطِّيَّةٌ قَدْ ثُقِّفَتْ سَمْهَرِيَّةٌ

و نیزه های خطی که راست کرده شدند صلب او محکم

اَسِنَّتُهَا قَدْ جُوِّدَتْ بِمُجَدِّدِ

سرنانهای آنها زدوده بودند بسوهان

سنان خطی محکم تیزین و سمهری تیزه

که سرهای سنانش روشن است زدوده در آنجا

فَقُلْتُ لَهُمْ لَا تَبْعَثُوا الحَرْبَ وَاَسْلِمُوا

پس گفتم ایشان را که بر نینگیزند حرب را و سلام آورید

وَقِيمُوا عَلَى دِينِ المُبَارَكِ اَحْمَدِ

و بمانید بر دین مبارک احمد

[illegible]

می انکیزید کفتم حرب و در اسلام می آرید
روان آید سوی دین احمد سید بطحا

فقالوا كفرنا بالذي قال إنه
پس کفتند کافر شدیم بآنکه کفت بدرستی
توعدنا بالحشر والحكم في غد

همه کفتند ما کافر شدیم از شخص او کفت
وعید ما بحشر و نشر و حکم حاکم فردا

فقلت لهم والله أفضل قربة
إلى ربنا البر العظيم الممجد

بدیشان کفتم ای والله که افضل قربتی است
سوی پروردکار ما عظیم و امجد و اعلا

ومما نسب عليه التحية والسلام

تمنى رجال أن أموت وإن أمت
بآرزو خواستند مردان که بمیرم واکر بمیرم
فتلك سبيل لست فيها بأوحد
پس آن راهیست که من در آن نیستم تنها

همی خواهند مردم مردن من ور بمیرم هم
درین تنها نمی باشم بباید جمله را مردن

وليس الذي يبغي خلافي يضرني
و نیست آنکه جوید خلاف من و کزند رساند مرا
ولا موت من قد مات قبلي بمخلدي
و نه مرگ آنکس که مرد پیش از من جاوید دارنده من

پس از من هر کسی ماند هم از دنیا ازاری
و را از من نه پیشتر میرد نه مرکش شد بقای من

وإني ومن قد مات قبلي لكالذي
بدرستی که من و کسی که مرد پیش از من هر آینه چون کسیست

يَزورُ خليلاً أو يَروحُ وَيَغتدي

كه زيارة كند دوستى را يا شبانگاه رود وبامداد

من ونهر كسى كه پيش از من ميرد ... [illegible]

كه يارى را زيارت كرد ورفت [illegible]

وله كرم الله وجهه في قافية الراء

رَأيتُ الدَّهرَ مُختلفاً يَدورُ

ديدم روزگار آمد شد كننده كه بگرده

فَلا حُزنٌ يَدومُ وَلا سُرورُ

پس نه اندوه هميشه باشد ونه شادى

ديدم دهر [illegible]

[illegible] نه حزن پاينده نه سرورش

وَقَد بَنَتِ المُلوكُ بِها قُصوراً

بدرستى كه بنا كردند پادشاهان بآن كوشكها

فَلَم يَبقَ المُلوكُ وَلا القُصورُ

پس نماندند پادشاهان ونه كوشكها

اِغمِضْ عَينَيكَ عَلى القَذى

فرو گير چشمها ترا بر خاشاک که در وافتد

وَتَصَبَّرْ عَلى الأَذى

وصبر كن بر رنج

إِنَّما الدَّهرُ ساعَةٌ

كه نيست روزگار مگر ساعتى

يَقطَعُ الدَّهرَ كُلَّ ذا

مى برد روزگار همه اين

أَيا مَن لَيسَ لي مِنكَ المُجيرُ

اى آنكه نيست مرا از تو زنهار دهنده

بِعَفوِكَ مِن عَذابِكَ أَستَجيرُ

بعفو تو از عقوبت تو زنهار ميخواهم

أَنا العَبدُ المُقِرُّ بِكُلِّ ذَنبٍ

من بنده اقرار كننده ام بهر گناه

وَأَنتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ الغَفورُ

وتو خداوند پناه نيازمندان آمرزنده

[illegible]

فان عذبتنی فالذنب منی

بس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از منست

وان تغفر فانت به جدیر

واگر امرزی توانی سزاواری

اذا المشکلات تصدین لی

چون مشکلها ... پیدا آید مرا

کشفت غوامضها بالنظر

فان برقت فی مخیل الظنون

واگر بدرخشد در محل ...

عمیاء لا یجتلیها بالبصر

مقنعة بغیوب الامور

وضعت علیها صحیح الفکر

معی

معی اصمع کظبی المرهفات

افری به عن ثیاب السیر

لسان کشقشقة الارحبی

در است زبانی چون زبان مرد فراخ حلق تیز مانند شمشیر باشد

او کالحسام الیمان الذکر

وقلب اذا استنطقته الهموم

اربی علیها بواهی الدرر

ولست بامعة فی الرجال

اسائل هذا وذا ما الخبر

ولکننی مذرب الاصغرین

لیکن من تیز کرده زبان و دلم

وايئس بما قد مضى ما غبر

ان الاديب اذا زلت به قدم

يهوى على فرش الديباج والسرد

الناس اثنان ذو علم فمستمع

واع وسايرهم كاللغو والعكر

من صحب الدهر ذم صحبته

ونال من صفوه ومن كدره

يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدر

طلبت معدومة فايئس من الظفر

واعلم بانك ما عمرت ممتحن

بالخير والشر والميسور والعسر

اني تنال بها نفعا بلا ضرر

وانها خلقت للنفع والضرر

في الجبن عار وفي الاقدام مكرمة

ومن يفر فلن ينجو من القدر

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر

وان مسّنی عسر فقد مسّنی یسر

واگر رسید بمن دشواری ... رسید بمن آسانی

لکلّ من الایّام عندی عادة

برای هر یکی از روزها نزد من عادتی است

فان ساءنی صبر وان سرّنی شکر

پس اگر غمگین کند مرا خویشتن صبرست و اگر شاد کند مرا ... من شکرست

للناس حرص علی الدنیا بتدبیر

مردم راست حرصی ... دنیا ...

وصفوها لك ممزوج بتکدیر

و صفای آن ... ممزوج است ...

کم من ملحّ علیها لا تساعده

وعاجز نال دنیاه بتقصیر

لم یرزقوها بعقل حین ما رزقوا

لکنّهم رزقوها بالمقادیر

لیکن ایشان روزی داده شدند دنیا را باندازها

[illegible]

لو کان عن قوّة او عن مغالبة

اگر بودی روزی ... از ... غلبه جستن

طار البزاة بارزاق العصافیر

... بازان ... بروزیهای گنجشکان

احسنت ظنّك بالایام اذ حسنت

نیکو کردی گمان خود را بروزگار چون نیکو شد

ولم تخف سوء ما یاتی به القدر

وسالمتك اللیالی فاغتررت بها

وعند صفو اللیالی یحدث الکدر

[illegible]

اربعة للناس [illegible]

احوالهم مکشوفة ظاهره

... ایشان آشکارا و ظاهرست

فواحدٌ دنياهُ مقبولةٌ
يتبعه آخرةٌ فاخره

وواحدٌ دنياهُ محمودةٌ
ليس له من بعدها آخره

وواحدٌ فاز بكلتيهما
قد جمع الدنيا مع الآخره

وواحدٌ من بينهم ضايعٌ
ليس له دنياه والآخره

رب فتًى دنياه موفورةٌ
ليس له من بعدها آخره

عليك باخوان الصفا فانهم
عمادٌ اذا استنجدتهم وظهور

وما بكثيرٍ الف صاحبٍ
وان عدوًّا واحدًا لكثير

قد يعلم الناس انا خيرهم نسبا
ونحن افخرهم بيتا اذا فخروا

رهط النبي وهم مأوى كرامته
وناصر الدين والمنصور من نصروا

والارض يعلم اني خير ساكنها

كما به يشهد البطحاء والمدد
چنانچه بآن گواهی می‌دهد رود خانهٔ مکه و دهها
والبيت ذو الستر لو شاء يحدثه
و خانهٔ کعبه خداوند پرده اگر خواسته سخن گوید
نادا بذلك ركن البيت والحجر
ندا کردی بآن رکن خانهٔ کعبه و حجر اسود

واسكت عن اشياء لو شئت قلته
خاموش می‌شوم از چیزها که اگر خواهم بگویم آنرا
وليس علينا في المقال امير
و نیست بر ما در گفتار امیری
اصبر نفسي اجتهادي وطاقتي
صبر می‌دارم نفس خود را بکوشیدن خود و توانایی خود
واني باخلاق الجميع خبير
و بدرستی که من باخلاق همه آگاهم

اشكو اليك عجري وبجري ومعشرا اغشوا
شکوه می‌کنم بتو از عیبهای ظاهر و باطن خود و از گروهی که پوشیدند
اني قتلت مضري بمضري جدعت انفي وقتلت معشري
بدرستی که من کشتم قبیلهٔ مضر خود را بقبیلهٔ مضر خود بریدم بینی خود
و کشتم گروه خود را

نیکر و ندشاهان قصرها را
ولی نه شاه ماند و نه قصورش

ومنه نور الله مرقده

ابني ان من الرجال بهيمة
ای پسرک من بدرستی که از مردان چهارپا باشد
في صورة الرجل السميع المبصر
در صورت مرد شنوا و بینا
ای پسر بعضی از مردم چارپا باشند که
در مثال صورت مرد شنوا و بینا

فطن بكل مصيبة في ماله
زیرک بهر مصیبتی که در مال او باشد
واذا اصيب بدينه لم يشعر
و چون فرا رسد بدین او آگاه نباشد
زیرک است او در کارهای مال خویش

چون بسکار دین و دنیا حاصل نباشد [illegible]

وله [illegible]

رُبَّ فَتىً دُنياهُ مَوفورَةٌ
چه بسا جوانمردی که دنیای او تمام باشد

لَيسَ لَهُ مِن بَعدِها آخِرَةٌ
نباشد مر اورا از پس آن آخرت

بسا جوان که بود دنیوی فراوانش
زبعد آن نبود آخرت نصیب اورا

وَآخَرٌ دُنياهُ مَذمومَةٌ
و دیگری که دنیای او نکوهیده بود

يَتبَعُها آخِرَةٌ فاخِرَةٌ
پی رود وان باشد آخرتی فخر کننده

یکی دگر بود او را بچشم دنیا زشت
همیشه از ره صدق است در دل عقبا

وَآخَرٌ قَد حازَ كِلتَيهِما
و دیگری که جمع دارد هر دو آنرا

قَد جَمَعَ الدُنيا مَعَ الآخِرَةِ
بدرستی که جمع کرده است دنیا و آخرة

یکی دگر ز پی هر دو رفت و حاصل کرد
گرفت دولت دینی و آلفت یکجا

وَآخَرٌ يُحرَمُ كِلتَيهِما
و دیگری که بی روزی بود از هر دو

لَيسَ لَهُ دُنيا وَلا آخِرَةٌ
نباشد مر اورا دنیا و آخرة

یکی دگر شده بر وی حرام این هر دو
گذشت هیچ نصیبش نه دین و نه دنیا

وله نور الله مضجعه

بَلَوتُ صُروفَ الدَهرِ سِتّينَ حِجَّةً

وَجَرَّبْتُ حَالَيْهِ مِنَ العُسْرِ وَاليُسْرِ

مبتلا گشتم بگردشهای گردون شصت سال

آزمودم عاقبت در وی دو حال از خیر و شر

فَلَمْ أَرَ بَعْدَ الدِّينِ خَيْرًا مِنَ الغِنَى

وَلَمْ أَرَ بَعْدَ الكُفْرِ شَرًّا مِنَ الفَقْرِ

بعد دین بهتر ندیدم از غنا چیزی دگر

بعد کفر از فقر هم چیزی ندیدم زشت تر

وَمِمَّا يُنْسَبُ عَنْهُ أَيْضًا

إِذَا اجْتَمَعَتْ عُلْيَا مَعَدٍّ وَمَذْحِجٍ

چون گرد آیند بلندان قبیله معد و مذحج

بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَإِنِّي أَمِيرُهَا

بمعرکه گاهی روزی پس منم امیر ایشانم

چو جمع آمد اعالی مذحج و قوم معد باهم

بروز معرکه بودم من آنجا حاکم لشکر

مُسَلَّمَةٌ أَكْفَالُ خَيْلِي فِي الوَغَى

سلامت یافته کفلهای اسبان من در کارزار

وَمَكْلُومَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُورُهَا

و جراحت رسیده گوی‌های سینه‌های آن و نحرهای ایشان

بگاه جنگ نادیده ایم کفلهای سمند ما

وگر زخمی رسد بر سینه و گردن بود یا سپر

حَرَامٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ

حرامست بر نیزه‌های ما زدن پشت دهنده

وَتَنْدَقُّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

و کوفته شود از آن در سینه‌های آن بازگشتن سرها

بر آنکو پشت بنمود ضرب نیزه‌های ما حرام آمد

ولی باشد صدور نیزه‌های ما صدور اندر

ومنه عليه السلام

تكثّر من الإخوان ما استطعت إنّهم
بسیار گردان از برادران چندانکه بتوانی که ایشان

عمادٌ إذا استنجدتهم وظهور
ستونند چون طلب قوة کنی از ایشان و پشتها

زیادت کن ز اخوان صفا چندانکه بتوانی
که ایشانند مانند ستون قصر ایمان را

وما بكثيرٍ ألف خلٍّ وصاحبٍ
دوست بسیار هزار دوست و یار

وإنّ عدوًّا واحدًا لكثير
و بدرستی که یکی دشمن هراینه بسیار بود

اگر باشد هزاران دوست بسیاری نباشد آن
ولی بسیار باشد گر بود یک دشمن تنها

قال المدائني بإسناده أنّ أشعث بن قيس
دخل على أمير المؤمنين بصفّين وهو قائم
يصلّي ظهره فقال قلت يا أمير المؤمنين أدؤوب
بالليل دؤوب بالنهار فانفتل من صلوته وهو يقول

یعنی روایت کرد مداینی باسناد خود از اشعث
بن قیس که گفت درآمدم پیش امیر المؤمنین
در روز جنگ صفین و آنحضرت قیام داشت
بنماز پیشین گفتم یا امیر المؤمنین مشقت و تعب
هم بروز و هم بشب چون از نماز فارغ شد
این ابیات بخواند علیه السلم

اصبر على تعب الإدلاج والسهر
صبر کن بر رنج رفتار بشب در اول شب و بیخوابی

وَبِالرَّوَاحِ عَلَى الْحَاجَاتِ وَالْبُكَرِ
وبرشبانگاهان بر حاجتها وبامدادان
صبر کن بر شب تاز نصیب بیداری
بازرو در پی حاجات و طلب وقت صباح

لَا تَضْجَرَنَّ وَلَا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُهَا
تنگ دل مشو و عاجز نکناد ترا طلب کردن آن
فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجَرِ
پس فیروزی تلف شود میان عاجزی و تنگ دلی
مشو آزرده و از عجز مخور غم بطلب
زانکه با عجز و تعب دست دهد فوز نجاح

إِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الْأَيَّامِ تَجْرِبَةٌ
بدرستی که یافتم من و در روزگار آزمایش
لِلصَّبْرِ عَاقِبَةً مَحْمُودَةَ الْأَثَرِ
که مر صبر کردن را سرانجامیست ستوده اثر
یافتم در همه ایام و بود تجربه ام

صبر را عاقبت کار به نیکی و صلاح

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرٍ يُطَالِبُهُ
واندک بود آنکس که جد نماید در کاری که طلب کند آنرا
فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فَازَ بِالظَّفَرِ
پس مصاحب خود کرداند صبر را مگر فیروزی یابد بظفر
کم بود آنکه کند سعی و طلب در مطلوب
صبر هم صحبتش الا که برد فوز و نجات

وله نور الله مرقده

اِصْبِرْ قَلِيلًا فَبَعْدَ الْعُسْرِ تَيْسِيرُ
صبر کن اندکی پس بعد از دشواری آسانی باشد
وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِيرُ
و مر همه کاری را وقتی و تدبیریست
صبر کن اندکی که بعد از سختی آسانی بود
هست هر کاری را معین وقت با تدبیر و رای

وللمهيمن في حالاتنا نظر
که خدای تعالی را در حالهای ما نظرست
وفوق تدبيرنا لله تقدير
وبالای تدبیر ما خدا را تقدیرست
دارد ایزد از کرم در حالهای ما نظر
برتر از تدبیرها افتاد تقدیر خدای

ومنه عليه [illegible]

جميع فوائد الدنيا غرور
فایدهای دنیا فریفتنیست
ولا يبقى لمسرور سرور
و نه ماند بشاد شادی
جهان و منفعتهاش غرورست
نماند [illegible] شادمانی
فقل للشامتين بنا افيقوا
پس بگو

فان نوائب الدنيا تدور
بدرستی که حوادث دنیا میگردد
بگو اهل شماتت را بخود آیند
که گردانست حال [illegible]

وله كرم الله وجهه

انا علي بطل مظفر
قشمشم القلب بناك اذكر
منم علی بطل پردل شجاع ظفر
دل دلیر و بدین گشته نامدار و مشهر
وفي يميني للقاء اخضر
يلمع من خافيه برق يزهر

بدست راست مرا در دعات خنجر ببری
که از دو جانب او لمعه کرده برق منور

بالطعن والرمح الشدید مخضر — والضرب

مع النبی الطاهر المطهر

بتیغ و نیزهٔ سختی که جان ز تن ببرد آرد
بمقدم نبی پاک دین طاهر مطهر

اختاره الله العلی الاکبر

الیوم یرضیه و یجزی عنترا

گزیده ذات خدای علی اکبرش از خلق
نموده راضیش امروز و کرد خواری عنتر

وله نور الله تربته

یعیب رجال زماناً مضی
عیب کنند مردان زمانی را که بگذشت

وما لزمان مضی من عیب
ونیست مر زمانی را که بگذشت از تعییری

مردم کنند عیب زمان گذشته را
عاری بود زمان گذشته ز عیب و عار

أری اللیل یجری کعهدی به
می‌بینم شب را که میرود چون عهد من با او

وأن النهار علینا یکر
وآنکه روز را بر ما باز میگرداند

بینم شب بر روش خویش میرود
وین روز هم که بر سر ما میکند مدار

ولم یحبس القطر عنا السما
و باز نداشت باران را از ما آسمان

وَلَمْ تَنْكَسِفْ شَمْسُنَا وَالْقَمَرْ

و كرفته نشد آفتاب ما و ماه

نه بند كشت قطرهٔ باران ز آسمان

نه شد كرفته ماه و خور از كردشش بداد

فَقُلْ لِلَّذِي ذَمَّ صَرْفَ الزَّمَانْ

پس بكو مر آنكسى را كه نكوهش كرد زمانه را

ظَلَمْتَ الزَّمَانَ فَذُمَّ الْبَشَرْ

ظلم كردى زمانه را پس نكوهش كن آدميها را

آنرا كه او مذمت دوران كند بكو

ذم بشر بكن چه كنى ذم روزكار

وَمِمَّا نُسِبَ [illegible]

اَلشَّيْبُ عِنْوَانُ الْمَنِيَّةِ

پيرى اول مركست

وَهُوَ تَارِيخُ الْكِبَرْ

واو تاريخ پيريست

نامه پيرى شده عنوان مرك

هست تاريخ كبر نخستوى

بَيَاضُ شَعْرِكَ مَوْتُ شَعْرِكَ

سپيدى موى تو مركست موى ترا

ثُمَّ اَنْتَ عَلَى الْاَثَرْ

پس تو اثر آن

مردن شعرست سپيدى شعر

باز تو هم بر اثرش ميروى

فَاِذَا رَاَيْتَ الشَّيْبَ عَمَّ

چون ديدى سپيدى را كه تمام فرا كرفت

الرَّاسَ فَالْحَذَرْ فَالْحَذَرْ

سر را پس حذر كن حذر

آمده ديدى چو سر خويش شيب

از كهنت كن حذر ار بشنوى

ومنه عليه السلام

دليلك أن الفقر خير من الغنى

دليل تو بكه درويشي بهترست از توانگري

وإن قليل المال خير من المثرى

واكر اندك مال بهترست از بسيار مال

دليل روشنست بشنو كه فقرست از غنا بهتر

و كر مر و قليل المال بهتر ز اهل استغنا

لقاؤك مخلوقا عصى الله للغنى

ديدن تو است آفريده را كه نافرماني كرده خدا را براي توانگري

ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر

و نه ديدي آفريده را كه نافرماني كرده خدا را بدرويشي

فراوان تا مال داران از اينها بي در خدا عاصي

زبيني در خدا عاصي مفلس ان فردش [illegible]

ولد عليه [illegible]

حرض بنيك على الآداب في الصغر

حريص كردان پسران خود را بر ادبها در خردي

كيما تقر بهم عيناك في الكبر

تا شاد باشند ايشان دو چشم تو در پيري

كه كودكانت را اخردي در ره آداب را

تا شود روشن بديشان چشمهايت در كبر

وإنما مثل الآداب تجمعها

بدرستي كه مثال ادبها كه جمع كني آنرا

في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر

در اول كودكي چون نقش است در

الحجر
سنگ

اين مثل بشنو كه آدابي كه آن جمع آوري

در زمان كودكي چون نقش باشد در حجر

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها

آن گنجهاست كه افزايد ذخيرهاي آن

ولا يخاف عليها حادث الغير

و نترسند بر آن از حادثه تغييرها

اینک آن گنجی که مال او شود تر دم فزون
نیست خوفی بروی از تغییر چرخ گردون

إنّ الأديبَ إذا زلّت به قدمٌ
بدرستی که مرد باادب چون بلغزد مر او را پای او
يهوي على فرش الديباج والسُّرُرِ
فرو آید بر بساطهای دیبا و تختها

آن بود عاقل که چون پایش بلغزد ناگهان
او فتد بر فرش دیبا و حریر و تخت زر

الناسُ اثنانِ ذو علمٍ ومستمعٍ
آدمیان دو اند خداوند علم و شنونده
واعٍ وسائرُهم كاللغوِ والعكرِ
یاد گیرنده و همه دیگر چون بیهوده کاه و دُردی

آدمی یا صاحب علم است یا خود مستمع
دیگران مانند خاک تیره و سنگ و حدید

وقال عليه [illegible]

كثرةُ المالِ ليس له عوارُ
بسیار مال بسیار نیست مر او را عیبی
ولا في كلِّ ما يأتيه عارُ
و نه در هرچه آید بآن عاری

بسیار مال را نشد عیب و خواری
و ز هرچه آیدش نبود هیچ ننگ و عار

لأنّ المالَ يسترُ كلَّ عيبٍ
برای آنکه مال بپوشد و بستر د همه عیبی را
وفي الفقرِ المذلّةُ والصَّغارُ
و در درویشی حقارت و خواری

از آنجا که مال بپوشد تمام عیب
و ز فقر هست محنت و خواری بی شمار

كفاك الفقرُ بالأحرارِ يُزري
بس است ترا درویشی آزادانرا بعیب آورد

كما أذرت بشأنها العقار

چنانکه عیب اورد شأننده آنرا خمر

خوارئ فقر رنج رساند بصاحبش

چون خوارئ که باده کند با شراب خوار

ولە روح الله روحه

ما هذه الدنيا لطالبها

الا عناء وهو لا يدري

چیست این دنیای دون نسبت بحال طالبش

جز عنا و رنج و او را جهل و غفلت در فراغ

إن أقبلت شغلت ديانته

أو أدبرت شغلته بالفقر

چون بکس روی آورد او روی کرد اندر زمین

باز چون برگردد او را افکند در احتیاج

وله نور الله مرقده

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر

اگر غمگین کرد مرا روزگار بدرستی که شاد کرد مرا روزگار

وإن مسني عسر فقد مسني يسر

واگر بسود مرا دشواری بدرستی که بسود مرا آسانی

گر غمی آید ز دهرم شادئی آید دگر

ور بمن دشواری آید هستش آسانی قیاس

لكل من الأيام عندي عادة

بر هر یکی از روزگار نزد یکی من عادتیست

فإن ساءني صبر وإن سرني شكر

پس اگر غمگین کند صبر کنم واگر شاد کند شکر کنم

پیش من در هر یک ایام نیکو عادتیست

گر بد آید صبر دارم ور نکو آید سپاس

وَمِنهُ عَلَيهِ السَّلَام

دَوَاؤُكَ فِيكَ وَمَا تَشعُرُ

وَدَاؤُكَ مِنكَ وَمَا تُبصِرُ

دوای درد تو باشد ز تو نمیدانی

ز تست درد تو و نیستی بآن بینا

وَأَنتَ الكِتَابُ المُبِينُ الَّذِي

بِأَحرُفِهِ يَظهَرُ المُضمَرُ

توی کتاب خداوند و آن کتاب مبین

که حرفها که نهانها از آن شود پیدا

وَتَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغِيرٌ

وَفِيكَ انطَوَى العَالَمُ الأَكبَرُ

گمان بری که صغیر اوفتاد جسم تنت

یقین بدان که درونت عالم کبرا

فَلَا حَاجَةَ لَكَ مِن خَارِجٍ

فَفِكرُكَ فِيكَ وَمَا تَفكُرُ

ز بیرون ز خود تو هیچ حاجت نیست

بتست فکر تو و نیست فکر خویش ترا

وَ ایضاً له [illegible]

تُؤَمِّلُ فِي الدُّنيَا طَوِيلًا وَلَا تَدرِي

امید میداری در دنیا مدت دراز و نمیدانی که

اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر
چون تاریک شود شب هست که زیی تا بامداد
گر در دنیا بسی کردی و مملوکت شد
آنکه چون شب گشت فراسی ماند تا وقت سحر

فکم من صحیح مات من غیر علة
بس کسا از تن درست که بمرد بی از علت
وکم من مریض عاش دهرا الی دهر
و چندا از بیماری که زیست از روزگار تا روزگاری
ای بسا کس کو بصحت بود و بی علت بمرد
وی بسا خسته که خوش شد ماند در عالم دگر

وکم من فتی یمسی ویصبح آمنا
و چندا از جوانمردی که در شب باید و صبح ایمن
وقد نسجت اکفانه وهو لا یدری
و حال آنکه بافته باشد کفنهای او و او نداند
ای بسا مرد جوان کو روز و شب ایمن بود
بافت دوران کفن بهر وی و او بی‌خبر

وله [illegible]

النار اهون من رکوب العار
سوختن آسان تر است از برنشستن عار
والعار یدخل اهله فی النار
و عار در برد اهل خود را در آتش
سوختن در آتش آسان تر بود از ننگ و عار
عار خود صاحب خود را در اندازد بنار

والعار فی رجل یبیت وجاره
و عار در مردی باشد که شب روز آرد و همسایه او
طاوی الحشا متمزق الاطمار
گرسنه اندر اندرون دریده جامه‌های کهنه
عار باشد مرد خوش در خانه و همسایه‌اش
گرسنه افتاده برش جامه گشته تار و مار

وَالعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظُلْمِهِ
وعار در شکستن ضعیف است و ستم بر وی

وَإِقَامَةُ الأَخْيَارِ بِالأَشْرَارِ
و بپا داشتن نیکان را بجای بدان

عار در جور است بر مرد ضعیف و ظلم او
استقامت یافته اشرار بر جای خیار

وَالعَارُ أَنْ يُجْدَى إِلَيْكَ صَنِيعَةٌ
و عار انست که عطا داده شود بتو متاعی

فَتَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةَ المِقْدَارِ
پس باشد نزد تو اندک قدر

عار باشد اینکه در خدمت کسی نیکی کند
آن نکو پس نزد تو نباشد اعتبار

وَالعَارُ فِي رَجُلٍ يَجِدُّ عَلَى العِدَى
و عار در مردی بود که جد کند از دشمنان

وَعَلَى القَرَابَةِ كَالهِزَبْرِ الضَّارِي
و بر خویشان باشد چون شیر بیشه خشم خورده

عار آن باشد که گیری ترک جنگ دشمنان
بر سر خویشان خود باشی چو شیر کینه دار

وَالعَارُ أَنَّكَ فِي الأَنَامِ مُقَدَّمٌ
و عار انست که باشی تو در میان انام پیشگان پیشوا

وَتَكُونُ فِي الهَيْجَاءِ مِنَ الفُرَّارِ
و باشی در حرب از گریزندگان

عار آن باشد که گاه بزم باشی مقتدا
روز رزم آید که آید باشی از اهل فرار

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الحَلَالِ وَلَا تَكُنْ
کوشش کن بر جستن حلال و مباش

تُغْدِهِ بِالإِسْرَافِ وَالتَّبْذَارِ
که فنا سازی آنرا بکار اسراف و نفقه کردن

جهد کن بر جستن مال حلال اما مباش
گاه بذل و نفقه با اسراف و خرج بیشمار

الا لاهلکنا و لضیفک او لمن
که برا اهل تو و یا مهمان تو یا برای انکسی
یشکو الیک مضاضة الاعسار
که شکایه کند بتو از سختی و دشواری از فقر
جز با اهل خویش یا مهمان که آید کسی
کو شکایت آورد پیش ز جور افتقار
روی عن الصادق علیه السلام انه قال کان
علی علیه السلام کل بکرة یطوف فی اسواق
الکوفة بضع الدرة علی عاتقه وکانت تسمی
السبیبة فیقف و ینادی بکلام ذکره یقول
معنی نقلست از امام همام جعفر الصادق
علیه السلام که گفت امیر المؤمنین علیه السلام

هر صبح و شام چون سپهر عالم گرد گرد بازار
های کوفه میگردید و ردای مبارک بر دوش گرفته
آن ردا را سبیبه گفتندی و در هر جا توقف مینمود
و این دو بیت انشا میفرمود
تفنی اللذاذة ممن نال شهوتها
نیست شود مزه یافتن از آنکس که یافت آرزو را
من الحرام و یبقی الاثم و العار
از حرام و باقی ماند بزه و عار
نیست گردد لذت آنکس که یابد حظ نفس
از حرام و بعد از آن ماند گناه و ننگ و عار
تبقی عواقب سوء فی مغبتها
باند سرانجامهای بد در آخر آن
لا خیر فی لذة من بعدها نار
نیست خیری در مزه که از پس آن آتش دوزخ بود

عاقبت های بدش با نیست در وقت فنا

نیست خیر از لذتی کآخر سقر باشد و نار

وله كرم الله وجهه

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ

و در نادانی پیش از مرگ مرگ است اهل او را

وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورُ

و تنهای ایشان پیش از گورها گورست ایشان را

در جهالت پیشتر از مرگ مردند اهل جهل

جسم ایشان ناشده در گور باشد همچو گور

وَإِنَّ امْرَءًا لَمْ يَحْيَ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ

بدرستی که مردی که زنده نباشد بعلم مرده است

وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

و نیست مر او را تا برانگیختن برانگیختنی

مرد اگر زنده نه از علم است بیشک مرده ایست

گو نگردد زنده گر قایم شود حشر و نشور

وایضاً علیه السلام

أَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرّ

کدام از دو روز من از مرگ بگریزم

يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِرْ

روزی که تقدیر نکرده شد یا روزی که تقدیر کرده شد

از هر یکی در دو روز اندیشه چنین دارم

بر روزی کان قضا نبود و بر روزی کان قضا باشد

يَوْمَ مَا قُدِّرَ لَمْ أَخْشَ الرَّدَى

روزی که تقدیر نکرده شد نترسم از هلاک

وَإِذَا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الْحَذَرْ

و چون تقدیر کرده شد سود نکند پرهیز کردن

بر روزی کان قضا نبود نترسم از مرگ خود

بر روزی کان قضا باشد ز جستن کی باشد

وقال كرم الله وجهه

كنت السواد لناظري
بودی سیاه چشم مرا
فبكى عليك الناظر
پس گریست برتو چشم
نور بودی مردم چشم مرا
در فراقت گریه زان دارد بصر

من شاء بعدك فليمت
هر که خواهد بعد از تو پس بمیر
فعليك كنت احاذر
پس بر تو بود که می ترسیدم
هر که میخواهد پس از تو گو بمیر
من هم از مرگ تو بودم بر حذر

دیده را بودی سواد...
هر که خواهد بعد تو...

ومنه عليه السلام

يعزوني قوم براة من الصبر
عزا دهند مرا قومی بیزاران از صبر
وفي الصبر اسباب امر من الصبر
و در صبر سببهاست تلخ تر از صبر
عزا کنند مرا مردم بری از صبر
ز صبر تلخ تر افتاد صبر را اسباب

يعزى المعزى ثم يمشي لشانه
عزا دهد عزا دهنده پس بگذرد بکار خود
ويبقى المعزى في احر من الجمر
و باقی ماند عزا داده در گرم تر از اخگر
عزا کننده عزا کرد و رفت بر ره خویش
بماند اهل عزا در میان سوز تب و تاب

قال النبي صلى الله عليه وسلم لامير المؤمنين
عليه السلام اهل المعروف في الدنيا هم اهل

اهل المعروف فی الآخرة فقال امیر المؤمنین
علیه السلام یعنی رسول صلی الله علیه وآله
گفت امیر المؤمنین را که اهل نیکوی در دنیا
اهل نیکوی اند در آخرة امیر المؤمنین در جواب
این دو بیت گفت

وما آثر التقصیر الا مقصر
واختیار نکرد تقصیر را مگر تقصیر کننده
رای نفسه حلت محل المقصر
که دید نفس خود را که فرود آمد بجای تقصیر کننده
هیچ تقصیری نخواهد کرد الا قاصر
نفس خود دیده بعجز و ناتوانی مبتلا

وکل امرئ یأتی بما هو اهله
بس هر مردی آید بآنچه او اهل آنست

فاهل المعروف واهل المنکر
پس اهل [illegible] نیکوی را و اهل [illegible] منکر را بعضی
یکی کسی را میرسد چیزی که اهل آن بود
اهل نیکی را جز نیکی بد اهل بد سزا

قیل یذکر مبیته علیه السلام علی فراش
النبی صلی الله علیه وسلم ومقامه فی الغار
ثلاثا وقد رواه ابو جعفر الطوسی باسناد
وغیره یعنی یاد میکند خواب کردن خود را
بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم در این ابیات
در شبی که آنحضرت آفتاب وار در غروب
غار از جهة کید کفار مختفی شده بود و سه

روز انجا توقف فرمود بروایت ابو جعفر طوسی

رحمة الله علیه و غیره

وقیتُ بنفسی خیرَ مَن وطئ الحصا

نگهداشتم بنفس خود بهترین کسی را که پای نهاد بر سنگ ریزه

و مَن طاف بالبیت العتیق و بالحِجر

و کسی که طواف کرد بخانه دیرینه و بحجر

جان خود کردم سپر از آنکه خیر خلق بود

و آنکه بود اندر طواف کعبه و اطراف آن

رسولُ الهِ الخلقِ اذ مکروا به

رسول خدای خلق چون مکر کردند باو

فوقّیه ذو الطَول الکریم من المکر

پس نگهداشت او را خداوند فضل بزرگ از مکر

آن رسول حق که چون در حق او کردند مکر

لطف ایزد شد نگهدارش ز مکر دشمنان

وقد وطّنتُ نفسی علی القتل والأسر

فبتُّ اُراعیهم متی ینشرونی

بفراشش افتاده می پایم که کی قتلم کنند

تن نهاده بستگی بر گرفته دل ز جان

وبات رسولُ الله فی الغار آمنا

و شب در آورده رسول خدا در غار ایمن

موقّی وفی حفظ الإله وفی ستر

نگهداشته در نگهداشت خدا و در پرده

کرده پیغمبر مکان در غار با امن خویش

در پناه و حفظ و ستر خالق کون و مکان

اقام ثلاثا ثم زُمّت قلائص

اقامت کرد سه روز پس مهار کشیدند شتران ماده را

قلائص تفرین الحصا اینما تفری

شتران که می بریدند سنگ ریزه هر جا که می بریدند

بر شتر بسته شد از انجا بار خود بعد از آن
آن شتر تا هی که شد چون بلام شک از بیان

أردتُ به نصرَ الإلهِ تبتّلا
خواستم باین یاری خدا دل از دل بریده
وأضمرتُه حتّى أوسَّدَ في القبرِ
و پنهان داشتم اورا تا که بالش نهند مرا در گور من

خواستم من زین و بیری نصرت و فتح خدا
داشتم تا خوابگاه مرگ این سر را نهان

وممّا نُسبَ علي

صبرتُ على مُرِّ الأمورِ كراهةً
صبر کردم بر تلخی کارها بدخواری ناخوشی
وأبقيتُ في ذاك الصوابَ من الأمرِ
وباقی گذاشتند در ین ازجاب ازینکار

شکیبایی نمودم بر امور تلخ ناياب

درین کار دم ز صبر اندک مقصوری ماند تا دانی

إذا كنتَ لا تدري ولم تكُ سائلا
چون باشی تو که ندانی و نباشی سوال کننده
عن العلمِ مَن يدري جهلتَ ولا تدري
از علم کسی که بداند جاهل باشی و تو ندانی که جاهلی

اگر چیزی نمیدانی و نه از اهل علم می پرسی
ز دانا کسی که میداند نمیدانی که نادانی

وله نوّر الله مضجعه

ينصرني ربّي خيرُ ناصرِ
یاری کند مرا خدای من بهترین یاری کننده
آمنتُ بالله بقلبٍ شاكرِ
ایمان آوردم بخدا بر دل شکر کننده

یاری خدای داد مرا خوب یاوری
ایمان من بحق بدل پاک شاکری

أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى المُعَانِدِ

بزنم بشمشیر بر جحود کننده

مَعَ النَّبِيِّ المُصْطَفَى المُهَاجِرِ

با پیغمبر برگزیده هجرت کننده.

گردم به تیغ خود سر خود از بدل جدا

با مصطفی نبی که مهاجر است

وَمِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَام

أُغَمِّضُ عَيْنِي عَنْ أُمُورٍ كَثِيرَةٍ

برهم نهم چشم خود را از کارهای بسیار

وَإِنِّي عَلَى تَرْكِ الغُمُوضِ قَدِيرُ

و بدرستیکه من بر ترک چشم برهم نهادن توانا ام

چشم می پوشم بعمدا از بسی اوان کارها

گر چه قدرت بود بر ترک اغماض مرا

وَمَا مِنْ عَمًى أُغْضِي وَلَكِنْ رُبَّمَا

و نه از کوری چشم برهم می نهم و لیکن چنانکه بود

تَعَامَى وَأَغْضَى المَرْءُ وَهُوَ بَصِيرُ

که کور کرد او خود را و چشم برهم نهد مرد و او بینا بود

نیست از کوری که پوشم چشم خود لیکن بسی

چشم پوشد مرد و او را هست بینائی بجا.

وَأَسْكُتُ عَنْ أَشْيَاءَ لَوْ شِئْتُ قُلْتُهَا

و خاموش می شوم از چیزها اگر خواستمی گفتمی آنرا

وَلَيْسَ عَلَيْنَا فِي المَقَالِ أَمِيرُ

و نیست بر ما در گفتار میری

خامشم از چیزها و ز آنک خواهم گویمش

نیست بر ما در سخن گفتن امیر و پیشوا

أُصَبِّرُ نَفْسِي بِاجْتِهَادِي وَطَاقَتِي

فرا صبر میارم نفس خود را بکوشش خود و طاقت خود

وَإِنِّي بِأَخْلَاقِ الجَمِيعِ خَبِيرُ

و بدرستیکه باخلاقهای همه آگاهم

نفس خود را صبر فرمایم بجهد خویشتن

زانکه من هستم خبردار از جمیع علمها

ومنها ... [illegible]

ما فيك خير ولا مير تعد له
نیست در تو خیری و نه نفعی که آماده کرده شوی آنرا
قضيت مني لباناتي واوطاري
که بگزاردی از من مرادهای مرا و حاجتهای مرا

خیر و میری نیست در تو تا درآیی در شمار
من ز خود گشتم بکار خویشتن حاجت گزار

فإن بقيت فلا ترجى لمكرمة
پس اگر باقی ای تو پس امید نه دارند ترا برای بزرگی
وإن هلكت فمذموم إلى النار
و اگر هلاک شوی تو پس نکوهیده ای بدوزخ

گر بمانی نیست کس را از تو امید کرم
ور بمیری بدترین جایت جهنم گشت و نار

روی أن عمرو بن ود برز يوم الخندق ونادى
هل من مبارز فقام علي عليه السلام فقال
أنا له يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم اجلس
يا علي ونادى عمرو الثانية هل من مبارز ثم
قال أين جنتكم التي تزعمون أن من قتل
منكم دخلها ألا يبرز إلي رجل فقام علي
عليه السلام أنا له يا رسول الله فقال اجلس ثم
قال الثالثة وهو يقول يعنی روایت که
عمرو بن ود در روز خندق اسب خود را از محلی که
تنگ بود جهانید و خود را بپای بارو رسانید

ونبا کرد و مبارز طلبید علی علیه السلام برخاست
و گفت منم او را یا رسول الله آنحضرت فرمود
که بنشین یا علی کرت دوم ندا کرد و مبارز خواست
و آواز بر کشید و گفت کجاست آن جنت شما
که زعم و اعتقاد شما آنست که هر کس از شما
که کشته میشود بجنت میرود مردی از شما بیرون
آید تا بجنت فرستم علی گفت منم او را یا رسول الله
فرمود که بنشین یا علی کرت سیم ندا کرد و این

فی قافیة الزاء ابیات بجواب اند

وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزْ
بدرستی که گلو گرفته شدم از ندا کردن بهم ایشان که هست مبارزی

گلوی من فراهم شد ز بس کاینجا ندا کردم
بدین جمع و ازینها خواستم یک مرد پا برجا

وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الْمُشَجَّعُ مَوْقِفَ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزْ
و بایستادم زمانی که بد دل شود مرد شجاع بجای همسری مقابله کننده

توقف کردم اینجا تا دلیرش شد ز بس ترسان
میان موقف جنگ و جدال و عرصه هیجا

وَكَذَاكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ
و همچنین بدرستی که من همیشه شتابنده گشته ام بجانب حرب

چنینم من همیشه تا بوده ام وین نیز دیگر
شتاب و رغبتی دارم میان فتنه و غوغا

اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتَى خَيْرُ الْغَرَائِزْ
بدرستی که شجاعت و جود در جوانمردی بهترین خویهاست

ز زیوری در کسی باشد شجاعت با سماحت هم

جوانان نجی زا اهستزین خلقی درین دنیا

فقام علیّ علیه السّلام وقال انا له یا رسول الله

فاذن النبی صلی الله علیه وآله فمشی وهو یقول

یعنی چون بار سیم ندا کرد واین ابیات بخواند

علی علیه السّلام برخاست وگفت منم او را

یا رسول الله پس رسول صلی الله علیه وسلم او را

اجازة داد علی بیرون آمد وهیبت نمود

ودر جواب وی این ابیات فرمود

یا عمرو ویحک قد اتاک

ای عمرو وای بر تو بدرستی که آمد بتو

مجیب صوتک غیر عاجز

اجابت کننده جواب تو نه عاجز

حوت انّ الناس نفسٌ قد فتحا معنی نفس منها اتعبت

وتحیلک ما یعنیک فی طرفاته ویحلو لک حاد ما یرید لک الهوی

فتصبح فی نفسی وتمسی بغیرها   وما لک من عقل تحس به رد

برسی بصباح در تن وهستی در شبانگاه بغیر آن   ونیست مر ترا خودی که در … مصیبتی را

ای حیدر وای بر تو که آمد بسوی تو

صوت ترا جواب دهد و صاحب اقتدار

ذو نیّة وبصیرة   والحق منجی کلّ فائز

خداوند قصد وبینایی دل   وحق نجات دهنده است هر فیروزی را باشید.

با صدق نیت وجانهای بصیرت

حق میدهد نجات بفیروز ورستگار

ولقد دعوت الی البراز   فتی یجیب الی المبارز

بدرستی که بخواندی تا بیرون آمدن   جوانمردی که اجابت کند تا بیرون رفتن

خواندی بحرب وقتل وپایه برابرت

مردی که او جواب تو گوید بکارزار

یعلیک ابیض صارما   کالملح حتفا للمناجز

که بالا در آورد ترا شمشیر بران   چون نمک که مرگ باشد مر کسی را که مبالغه کند

بالای سر بدارد ترا تیغ همچو آب

وادركن اليه وثق بالله واغن به   وكن حليما رضين العقل محترسا

العلم زين فكن للعلم مكتسبا   وكن له طالبا ما عشت مقتبسا

تا چون نمک که از میان تیغ آبدار

اني لارجو ان تقوم   عليك نائحة الجنائز

دارم خیال آنکه برآرم باسمان

از خفتن بر جنازه تو نالهای زار

من ضربة بجلالي تبقى   ذكرها عند الهزاهز

از ضربتی چنانکه بماند بد[illegible]

باره [illegible] یاد کنند اهل روزگار

وله عليه الرحمة في قافية السين

السيف والخنجر ريحاننا   اف على النرجس والاس

لا تاسفن فاما كنت منهمكا   في العلم يوما واما كنت منغمسا

تیغ و خنجر دسته ریحان ماست

فارغیت از نرگس از مورد [illegible]

شرابنا من دم اعدائنا   وكاسنا جمجمة الراس

باده ما خون بدخواهان ماست

کاسه [illegible]

وله نور الله مرقده

لا تتهم ربك فيما قضى   وهون الامر وطب نفسا

خالق خود را مکن تهمت در احکام

الحمد لله حمدا لا شريك له   واني في صحة وفي غلسه

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس
ولو تمنعت بالحجاب والحرس

واعلم بان سهام الموت نافذة
في كل مدرع منها ومتترس

ما بال دينك ترضى ان تدنسه
وثوبك الدهر مغسول من الدنس

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها
ان السفينة لا تجري على اليبس

کار آسان گیر و بعقس خویشتن خوش حال دار

لكل امر فرج عاجل
يأتي على المصبح والممسي

در جهان هر کار را آخر رسد فتح و فرج
بر کسی کو هست در جو لا که لیل و نهار

وله

أيحسب أولاد الجهالة اننا
على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس

هست اولاد جهالت را گمان اینکه ما
مثل ایشان در سواری نیستیم و در گروه

فسائل بني بدر اذا ما لقيتهم
بقتلي ذوي الاقران يوم التمارس

مقصد از پرسی از بنی بدر از بدان مردم

قتل آنهایی که کردم روز هیجا حشر

وهذا رسول الله كالبدر بيننا
به كشف المهدى بالتناكس

این رسول حق که چون بدر است با ما در میان

بهر او اعدای دین را کرد حق زیر و زبر

وانا اناس لا ترى الحرب سبة
ولا ننثني عند الرماح المداعس

ما نمی بینیم روز و شب تقصیری ز خود
ما نگردانیم روی از بنیر نهای کارگر

ثُمَّ قِيلَ فِينَا بَعْدَهَا مِنْ مَقَالَةٍ
پس چه گوید در میان ما بعد از این گفتاری

فَمَا غَادَرَتْ مِنَّا جَدِيدًا لِلَابِسٍ
پس نگذاشت از ما سخن نوی برای پوشنده

بیت بعد از ما کسی را در عزا کردن سخن
نزد کس حلیتی زنبان نکرد و نو دگر

فِي قَافِيَةِ الصَّادِ

أَتَمُّ النَّاسِ أَعْرَفُهُمْ بِنَقْصِهِ
تمامترین همه مردمان شناسنده‌ترینشان بنقصان خود

وَأَقْمَعُهُمْ لِشَهْوَتِهِ وَحِرْصِهِ
و برباد زننده‌ترینشان مر شهوة خود را و حرص خود را

بود کامل تر مردم شناسا ز نقص خود
بود شکننده پنج حرص و شهوت ازو یاقی جان

فَدَانٍ عَلَى السَّلَامَةِ مَنْ يُدَانِي
پس نزدیک آی بر سلامتی اگر که نزدیک آید

وَمَنْ لَمْ تَرْضَ صُحْبَتَهُ فَأَقْصِهِ
و هر که راضی نباشی صحبت او را پس دور گردان

برو نزدیک آن کز وی سلامت باشد با تو نزدیکی
کسی کز صحبتش راضی نه‌ای دوری تو درمان

وَلَا تَسْتَغْلِ عَافِيَةً بِشَيْءٍ
و گران مشمر عافیت را بچیزی

وَلَا تَسْتَرْخِصَنْ أَذًى لِرُخْصِهِ
و ارزان مشمر رنج را ارزانی او

گران مشمار جنس عافیت در هیچ بها باشد
مدان ارزان بلا را از آنکه نبود حاصل از ارزان

وَخَلِّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ
بگذار تفحص را چندانکه توانی از او

واجعله ذنباً وفقاً على الفرض والفرض
وانا لتحم صنت عن لومه عرض
سماح مالك كما جاء طالبا
فانا كم صنت بالمال عرضه

فكم مستجلب عيباً لفحصه

بيان ذحل وتفحص خاص
از آن كردى تفتيش پاى

با جو بيده سر خير را عيب آيد وبقصان

فى قافية الضاد

اذا اذن الله فى حاجة

اتاك النجاح بها يركض

حاجتى كند ران رضاى حق

سوست آيد دو يده كام طلب

وان اذن الله فى غيرها

اتى دونها عايض يعرض

ورضيت بالقرآن وحياً منزلا
وبربنا رباً يضر وينفع

فينا رسول الله ايد بالهدى
فلواه حتى القيمة يلمع

اصبرن يا بنى فالصبر احجى

كل حى مصيره لشعوب

صبر كن صبر اى پسر زانكه صبر او كيتر

هر كه باشد زنده باشد بارشب اوقا

قد بذلناك والبلاء شديد

لفداء النجيب وابن النجيب

بذل تو كرديم و هست اين امتحان سخت صعب

بر فداى آن نجيب ابن نجيب رهنما

لفداء الاعز ذى الحسب

الثاقب والباع والفناء الرحب

برفدای آن بزرگ عزدارنا[illegible]
روشن مبادست و باز وکس بود و واسع قضا

إن تصبك المنون والنبل تترى
اگر برسد بتو مرگ و تیرها پیاپی آیند گاه
فمصيب منها وغير مصيب
بعضی رسنده است از آن و بعضی نرسنده
گر رسید مرگ ز سهم تیرها وگر نه بی بلا
بعضی از وی کاربشان افتد شود بعضی خطا

كل حي وإن تملأ عيشا
هر زنده هرچند واگر برخورد از زندگانی
آخذ من سهامها بنصيب
گیرنده است از تیرهای آن بهره
هر که باشد زنده گرچه باشدش عیش مدام
عاقبت گیرد ز سهم مرگ قسم خویش را

في جواب أبيه

أنا مرني بالصبر في نصر أحمد
ای میفرمایی مرا بصبر در یاری احمد
فوالله ما قلت الذي قلت جازعا
پس بخدا که نگفتم آنچه گفتم بجزع
مرا بر صبر میفرمایی برای نصرت احمد
نگفتم آنکه گفتم جازع و ترسان

ولكنني أحببت أن تر نصرتي
ولیکن من دوست میدارم اگر ببینی یاری مرا
وتعلم أني لم أزل لك طائعا
و دانی که من همیشه ترا فرمان برنده ام
ولیکن دوست میدارم که بینی نصرتم در دین
بدانی آنکه من پیوسته بودم تابع فرمان

وسعيي لوجه الله في نصر أحمد
و سعی من برای خدا ست در یاری احمد

نبيّ الهدى المحمود طفلاً ويافعا
پیغمبر راه راست ستوده در طفلی و در وقت جوانی
بنمودم سمی از زبر جلد او بصورت احمد
نبی هادی آن دوستی که بود در حسن طفلان

ولـ[illegible]

وداوِ عدوّاً [illegible] لا تباره
فانّ مداراة العدى ليس تنفع
دوای درد دشمن از ده باشد زنگاری مکن
نداد [illegible] کی [illegible] منفعت
فانّك لو دارت عاماً بين عقرباً
اذا امكنت يوماً من الدهر تلسع

الا احد الا على عيبه وانما على نفسه يدفع
تشاء تشتغل بما لشيئه وتستمع من حسنها لا يليق

قوله عليه السلام
لا بدّ ان ينطق في محفل قبل السؤال فانّ ذاك تشنّع
فاصمت بحسن كلّ ظنّ بالفتى ولعله حرق سفيه ادقع

كه با عقرب مدارا كرد و سالت متصل باشد
جو نابت گشت روزی عاقبت خواهد زدل نيشت

وله [illegible] في قافية العين

ارى المرء والدنيا كما لو حاسب
يضمّ عليها الكفّ [illegible] المكف فارغ
مرد را می بینم و دنیا چو مال و حاسبت
کف بهم آورده لیکن نيستش ضرّی بکف

و[illegible]

ايا صاحب الذنب لا تقنطن
ای صاحب گناه نومید مباش
فانّ الاله رؤف رؤف
که خدای تعالی مهربانست مهربان

قدّم لنفسك في الحياة تزوّدا فلقد تفارقها وانت مودّع
واهتمّ للسفر القريب فانه انأى من السفر البعيد واشنع
واجعل تزودك

[illegible]
[illegible]
[illegible]

٧ وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا
٨ أَهْلُ الْمَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَى وَإِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ

٥ وَاجْعَلْ بِرُودَاتِ الْقَنَاعَةِ وَالتُّقَى وَكِلَا بِحَظِّكَ مِنْ مَسَائِلِكَ وَاسِعُ
٦ وَارْضَ بِعَيْشِكَ فَالْقَنَاعَةُ هِيَ الْغِنَى وَالْفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ

ای کسی که زنهار امید مباش
زانکه پروردگار غفار است

وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ
فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفُ

راه بی توشه مرو زنهار
زانکه در راه خوف بسیار است

وَمِمَّا نُسِبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَا تَبْخَلَنَّ بِدُنْيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ
فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْذِيرُ وَالسَّرَفُ

مکن امساک در دنیا چو آن پیوسته می آید

٩ وَدَعِ الْمِزَاحَ فَرُبَّ قِصَّةِ مَازِحٍ جَلَبَتْ إِلَيْكَ بَلَابِلًا لَا تُدْفَعُ
١٠ وَحِفَاظُ جَارِكَ لَا تُضِعْهُ فَإِنَّهُ لَا يَبْلُغُ الشَّرَفَ الْجَسِيمَ مُضَيِّعُ

نیاز و هیچ نقصانی در و اسراف با احسان

وَإِنْ تَوَلَّتْ فَأَحْرَى أَنْ تَجُودَ بِهَا
فَالشُّكْرُ مِنْهَا إِذَا مَا أَدْبَرَتْ خَلَفُ

چو کرد اندر رخ از تو به جود و کرم کوشا
که گر برگشت ذکر شکر ماند بر تو جاوید

قِيلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنْكَرَهُ
الدَّيْنُ فَاجْتَمَعَ أُسْرَتُهُ إِلَيْهِ فَقَالُوا
يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَوْ كَتَبْتَ إِلَى مُعَاوِيَةَ لَقَضَى
دَيْنَكَ فَقَالَ لَهُمْ لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَسْأَلَ
غَيْرَ اللَّهِ فَلَمَّا أَلَحُّوا عَلَيْهِ قَالَ اُكْتُبُوا كِتَابًا

ان كنت تطلب رتبة الاشراف   عليك بالاحسان والانصاف
واذا اعتدى احد عليك فخله   والدهر فهو له مكاف كاف

قد اعوى حشرا ابى شيا على عرفات
ان يشفعوا انفسهم لهم مما قد سلف
من علا قد اعتدى عليكم فتربت
انبسر يقول الله وانا ابتم

واتوني به فلما اصبح هجم خرج اليهم وفي
يده كتاب مثل الانملة فقال لهم اني
لما فارقتكم دخلت خزاين امير المؤمنين
عليه السلام فوجدت هذه الرقعة
وما ارى ما فيها الا من قبله واذ فيها
في قافية بخطه عليه السلام القاف
اغن عن المخلوق بالخالق
بی نیاز شو از مخلوق با فرا خالق
تغن عن الكاذب بالصادق
تا بی نیاز شده باشی از دروغ گوی به راست گوی
باش مستغنی ز مخلوق و بخالق رو بیار
تا غنی گردی ز کاذب سوی صادق راه یار

هرچند که جسم بی نهایت داری   در جانب نفس خود شکایت داری
گاهی که کشد سخن بپرسش حق   در باب امید صد حکایت داری

ما كنت يا سيدي بالقلب معروفا
ولا كنت يا سيدي بالحسن موصوفا
وكنت اذ لبست نور بيضاء به معكوفا
ولا الكلام على الآفاق معطوفا
قد نبت بخلاف الخلف كلهم
وكيف ما كان في الارحام مصروفا
ومن بروزه على الشيب مكشوفا
اخا صبر بالعجب فلا تدر
سيرجع تلقى معرج مكشوفا
وفي المعارج صرف الريح
موكا بعارض بالبين مشتبها
فاتولت اخا حبك منه الذي عرفا
قد باشر الثلث في الارض منتشر
امسى دليل الهدى
وفي السماء جميل الحال معروفا

واسترزق الرحمن من فضله
وطلب روزی کن از خدا از فضل او
فليس غير الله بالرازق
پس نیست جز خدا روزی دهنده
رزق خود از حضرت حق جوی و از فضل او
نیست غیر از حق کسی روزی ده جن و بشر
من ظن ان الرزق في كفه
هر که گمان برد که روزی در پنجه اوست
فليس بالرحمن بالواثق
پس نیست بخدا اعتماد کننده
هر کرا باشد گمان کاندر کف او رزق او
اعتمادش نیست بر روزی ده جن و بشر
او قال ان الناس يغنونني
یا گفت که آدمیان بی نیاز کنند مرا
زلت به النعلان من حالق
بلغزید او را دو نعل از سر کوه بلند

هر کسی گوید مرا مردم غنی گردانده اند
نقد را از بالای کوهی کان بگردون برده پیش

ولهُ نوّر الله مرقده

رَضيتُ بما قسمَ الله لي
راضی شدم بانچه قسمت کرد خدا برای من
وفوّضتُ أمري إلى خالقي
وباز گذاشتم کار خود را برای آفریننده خود

راضیم قسمی که کرد ایزد مرا
کار خود را با خداوند افکنده ام

لَقدْ أحسنَ الله فيما مضى
بدرستی که خوب کرده است خدا در آنچه بگذشت
كذلكَ يُحسنُ فيما بقي
همچنین خوب کند در آنچه باقیست
در گذشته حق نکوئی کرده است

أفٍّ على الدنيا وأسبابها فإنها للحزن مخلوقة
همومها ما تنقضي ساعة عن الملك فيها وعن سوقة

همچنین نیکی کند تا زنده ام

وله كرّم الله وجهه

عِلمي معي أينما وَلّيتُ يَتبعُني
قلبي وِعاءٌ له لا جوفُ صندوقِ

علم من با من بود هر جا روم او با منست
سینه دل من جای او نه جوف صندوق گمان

إنْ كُنتُ في البيتِ كانَ العلمُ فيهِ معي
أو كُنتُ في السوقِ كانَ العلمُ في السوقِ

گر درون خانه ام آن علم آنجا با منست

أرى الدنيا ستؤذن بانطلاق مشمّرة على قدم وساق
فلا الدنيا بباقية لحيّ ولا حيّ على الدنيا بباق

ور بیازم بیاذارست با من در رکاب

في قافية الكاف

مَنْ لَمْ يَكُنْ جَدُّهُ مُسَاعِدَهُ
هرکه نباشد بخت او یار او
فَحَقُّهُ أَنْ يَجِدَّ فِي الحَرَكَه
پس حق او آن بود که جد کند در جنبش
کسی او را نشد جدش مساعد
بود مقتضاش در جد زدن خویش

فَقُلْ لِمَنْ حَالُهُ مُوَلِّيَةٌ
پس بگو مر کسی را که حال او برگردنده بود
لَا تَعَرَّضَنْ بِالحَرَاكِ لِلْهَلَكَه
که در معرض مرو بحرکت کردن برای هلاک
بگو آنرا که حالش گشته باشد

بکوشد بهر برای فزدن خویش

ومنه عليه [illegible] الرضوان

الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ
عاجزی از دریافتن دریافتن دریافتن است
وَالبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ إِشْرَاكٌ
و پژوهیدن از راز خداوند راز شرک آوردن است
عجز نمودن ز درک دانش آن هم دانش است
کسی کو کرد ز سر ذات باشد شرک و مشرک

وَفِي سَرَائِرِ هِمَّاتِ الوَرَى هِمَمٌ
و در رازهای قصدهای آفریدگان قصدهاست
عَنْ دَرْكِهَا عَجَزَتْ جِنٌّ وَأَمْلَاكٌ
از دریافتن آن که عاجز شدند پریان و فرشتگان
درون خلقان نهانی است همتهایی
عاجز است از درک آن جن و ملایک سر بسر

في قافية الا

مَا أَحْسَنَ الدُّنْيَا وَإِقْبَالَهَا
چه خوبست دنيا وروآوردن دنيا
إِذَا أَطَاعَ اللهَ مَنْ نَالَهَا
چون طاعت دارد خدا را آنكس كه يافته باشد آنرا
چه خوبست اين جهان و بخت و اقبال
كسى را كو برد فرمان يزدان

مَنْ لَمْ يُوَاسِ النَّاسَ مِنْ فَضْلِهِ
هركه موافقت نكند با مردمان از فضل خود
عَرَّضَ لِلْإِدْبَارِ إِقْبَالَهَا
در معرض آورده باشد براى فوت كردن
كسى كز فضل با مردم نسازد
باقبالش تكبيرت خوان

فَاحْذَرْ زَوَالَ الْفَضْلِ يَا جَابِرُ
پس حذر كن از زوال شدن فضل اى جابر

واعط

وَأَعْطِ مِنْ دُنْيَاكَ مَنْ سَالَهَا
وبده از دنياى خود آنكس را كه سوال كند آنرا
حذر كن از زوال فضل جابر
عطا كن دنيوى با مستحقان

فَإِنَّ ذَا الْعَرْشِ جَزِيلُ الْعَطَا
بدرستى كه خداوند عرش تمام و بسيار عطاست
يُضْعِفُ بِالْحَبَّةِ أَمْثَالَهَا
مضاعف ميباشد بر دانه امثال آن
خداى عرش بخشنده باشد
بهر دست تحفه بيشتر زان

وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ
وچندا كه ديديم از خداوندان توانگرى
لَمْ يَقْبَلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا
كه روى نياوردند بشكر كردن روى آوردن دنيارا
بسى ديديم ما از مال داران

که در نعمت نیاید شکر ازیشان

تاهوا على الدنيا بأموالهم

سرکشی شدند بر دنیا بمالهای خود

وقيدوا بالبخل اقفالها

و در بند کردند ببخیلی قفلهای آنرا

بدنیا کم شدند و مال شان هم

بتند بخل و بند حرص و حرمان

لو شكروا النعمة جازاهم

اگر شکر دیدی نعمت را مکافات کردی ایشانرا

مقالة الشكر التي قالها

چون گفتار شکری که گفت آنرا

بشکر ار آمدندی یافتندی

جزای شکر از گویای قرآن

لئن شكرتم لأزيدنكم

اگر شکر کنید شما نعمت را زیاده کنم شما را

لكنما كفركم غالها

ولیکن کفر شما هلاک کرده اند آنرا

چو شکر آید گردانم زیادت

ولی کفر شما شد دشمن آن

وله كرم الله وجهه

إن الغني هو الغني بقلبه

ليس الغني بملكه وبماله

توانگر آن کسی باشد که او باشد توانگر دل

توانگر نیست آنکس کو توانگر شد بملک و زر

وكذا الكريم هو الكريم بخلقه

ليس الكريم بقومه وبرجاله

كرم الله وجهه

تزوّد من الدنيا فانك راحلٌ   وبادر فانّ الموت لا شك نازلُ

كريم آنكس بود ديگر كه با خلقش كرم باشد
گران نيست كو باشد نبود مردم

[illegible]

يا من بدنياه اشتغل
اى آنكه بدنياى خود مشغول كشت
قد غرّه طول الامل
بدرستى كه بفريبت او را درازى اميد
آنكه شد مشغول دنياى دنى
ساخته مغرورش آن طول امل

لم ينزل في غفلة
هميشه باشى در غافلى
حتى دنى منه الاجل
تا كه نزديك شود بتو اجل
دايما در جهل و غفلت بيخبر

وله عليه السلام

منى الدهر هذا ام ما القلب حاصلٌ   فما نحن بتنا عن الحق غافلُ
سرورك في الدنيا غرورٌ وحسرةٌ   وعيشك في الدنيا محالٌ وباطلُ

الا انما الدنيا كمنزل راكبٍ   اراح عشيّا وهو في الصبح راحلُ

تا رسد نزديك او پيك اجل

الموت ياتي بغتةً
مرگ آيد ناگاه
والقبر صندوق العمل
وگور صندوق عمل
ناگهانى مرگ آيد بر سرش
گردد او را قبر صندوق عمل

ومنه ايضا

لنقل الصخر من قلل الجبال
مرا بنقل كردن سنگ با از سر كوهها
احبّ اليّ من منن الرجال
دوستتر پيش از منّتهاى مردمان
سنگ بركندن مدام از قلهاى كوهسار
پيش من بهتر بود از منت خلق جهان

وما انا والدنيا فانّ محمدا   رهين بقفر بين تلك الجنادل
وهبنا اتانا بالكنوز ودرّها   واموال قارون وملك القبائل
اليس جميعا للفناء مصيرها   ويطلب من خزانها بالطوائل

[illegible]

يقول الناس لي في الكسب عار
کویند مردمان بکومن در کسب عارت

فقلت العار في ذل السؤال
پس کفتم که عار در خوارت سؤالست

مردمان کویند با من اینک در کسب عار
کفتم هست در خواری خواهش از کسان

بلوت الناس قرنا بعد قرن
بیازمودم مردمانرا کروه پس کروه

ولم ار مثل مختال بمال
پس ندیدم مانند جیلت کرده بمال

مبتلا کشتم میان مردمان سیر قرن
من ندیدم مثل کبر مال داران زمان

وذقت مرارة الاشياء طرا
بچشیدم تلخی چیزهارا همه

فما طعم امر من السؤال
پس نیست طعمی تلخ تر از سؤال کردن

یعنی از مردمان درخواه کرده

از همه چیزها چشیدم تلخی اشیا بسی
تلخ تر از خواست چیزی نیست دیگر در جهان

ولم ار في الخطوب اشد هولا
ندیدم در کارهای سخت ترسناک تر

واصعب من معاداة الرجال
دشوار تر از دشمنی کردن با مردمان

من ندیدم در بلا هم مصیبت و هول
سخت تر کمتر از بغض و دشمنی مردمان

وايضا له

فلا تكثرن القول في غير وقته
بسیار مکن گفتار را در غیر وقت او

وادمن على الصمت المزين للعقل
و ملازم باش بر خاموشی که آراینده عقلست

یکمی بسیار گفت و کری ...

بخاموشی ده داد پیش خردرا

يموت الفتى من عثرة بلسانه
بميرد جوانمرد از سهو وغلط كردن زبان خود
وليس يموت المرء من عثرة الرجل
ونيست كه بميرد مرد از لغزيدن پاى

بميرد مرد اگر لغزد زبانش
نميرد مرد از لغزيدن پا

ومنه كرم الله وجهه

خوفني منجم أخو خبل
بترسانيد مرا منجم برادر تباهى
تراجع المريخ في بيت الحمل
ببب بازگرديد مريخ در خانهٔ حمل

مرا منجم بيهوده گوى بيم داد
كه هست رجعت مريخ سوى برج حمل

فقلت دعني من أكاذيب الحيل
پس گفتم دست بدار مرا از دروغهاى حيلها
المشترى عندي سواء وزحل
كه مشترى نزد من يكسانست وزحل

بگفتمش كه بمان اين دروغهاى حيل
به پيش من چو مساويست مشترى و زحل

ادفع عني من افانين الدول
از من بگردان از خود انواع گردانندها وحوادث دولتها
بخالقي ورازقي عز وجل
بآفريننده خود وروزى دهنده خود عزيزست وبزرگ

ز خويش دفع كنم ابتلاى سرگشت
بخالق من و رازق خداى عزوجل

وله عليه [illegible] والرضوان

اذا عاش امرؤ ستين عاما
چون بزيد مرد شصت سال

فَنِصْفُ الْعُمْرِ تَمْحُوهُ اللَّيَالِي

پس نیمه عمر بیگاه نابود (?) ... شبها

گر کسی را مدت عمرش شصت تا هشتاد سال (?)

نیمهٔ این عمر آن باشد که در شبها بکاست (?)

وَنِصْفُ النِّصْفِ يَمْضِي لَيْسَ يَدْرِي

و نیم از نیم برود کی نداند

لِغَفْلَتِهِ يَمِينًا عَنْ شِمَالِ

برای غافلی او دست راست از دست چپ

نیم نیمش میرود در آن سان که است او بیخبر

تا ندانی کو نداند دست چپ را از دست راست (?)

وَثُلْثُ النِّصْفِ آمَالٌ وَحِرْصٌ

و سه یک و نیم امید باشد و حریصی

وَشُغْلٌ بِالْمَكَاسِبِ وَالْعِيَالِ

و مشغول بکسبها و عیال

ثلث نصف آن دگر بگذشت در امید و حرص

و نه در آن حال از پی اهل و عیالش کارهاست (?)

وَبَاقِي الْعُمْرِ أَسْقَامٌ وَشَيْبٌ

و باقی عمر بیماریها بود و پیری

وَهَمٌّ بِارْتِحَالٍ وَانْتِقَالِ

و غم بکوچ کردن و نقل کردن

باقی عمرش همه بیماری و پیری بود

با غم رحلت که او را اشتغال جابجات (?)

فَحُبُّ الْمَرْءِ طُولَ الْعُمْرِ جَهْلٌ

پس دوستی مرد درازی عمر نادانیست

وَقِسْمَتُهُ عَلَى هَذَا الْمِثَالِ

و قسمت او بر این مثال

دوستی مرد بر عمر دراز این جاهلیست

قسم عمرش چون بدین نوع است و دل ... قناعت (?)

نوّر الله مرقده

وَحِرْصٌ

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا
شدیم راضی بقسمت کردن خدای جبار در میان ما
لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالٌ
ماراست علم ودشمنانراست مال

رضی شدیم قسمت حق را میان خویش
ماراست علم و حاصل اعداست گنج و مال

فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ
بدرستی که مال نیست گردد از زمان اندک
وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ
وبدرستی که علم باقی ماند که زایل نگردد هرگز

تحقیق آن که مال بزودی فنا شود
علم است آنکه ثابت و باقیست لایزال

ومنه علیه ا

طَعَامِي مُبَاحٌ عَلَى مَنْ أَكَلْ
توشهٔ من حلالست بهرکسی که بخورد

وَدَارِي مُنَاخٌ عَلَى مَنْ نَزَلْ
سرای من جای فرود آمدنست بهرکسی که فرود آید

طعام من بهر کسی روا شده مباح است
ومیں سرای منزل و ماوای مهمان

أُقَدِّمُ مَا عِنْدَنَا حَاضِرٌ
فراپیش دارم آنچه نزدیک ما حاضر بود
وَإِنْ لَمْ يَكُنْ غَيْرَ خُبْزٍ وَخَلْ
واگر نباشد بجز نان و سرکه

هر چیزی که باشد پیش آرم
اگر نبود بغیر از سرکه و نان

فَأَمَّا الْكَرِيمُ فَرَاضٍ بِهِ
اما بزرگ پس راضی باشد بآن
وَأَمَّا اللَّئِيمُ فَذَاكَ الْوَبَلْ
واما دون پس باک ندارم

بود راضی اگر مرد کریم است

فما ان ابلم

در ذکر باشد لیم ازوی چه نشان

فی قافیة المیم

كيفية المرء ليس المرء يدركها
چگونگی مرد نیست مرد دریابد انرا

فكيف كيفية الجبار في القدم
پس چگونه دریابد خدارا همیشگی

مرد کاحوال خود نمیداند

چون شناسد خدای را بقدم

هو الذي انشأ الاشياء مبتدعا
اوست الکه که ابتدا کرد چیزهارا نو آورده

فكيف يدركه مستحدث النسم
پس چگونه دریابد انرا نو پدید کرده صورت و جان

اوست پیدا کننده اشیا

لا جسم بحیث چه داشت عالم

[illegible]

قیل رجع من غزوة احد وقد ضرب بسیفه حتی کسر ثم اقبل الی فاطمة واعطاها ایاه وقد رواه محمد بن اسحق

یعنی در وقتی که آنحضرت علیه السلام از جنگ وغزای احد باز گشته بود چندان حرب کرده بود که شمشیر شکسته شده بود آنرا بفاطمه داد واین ابیات گفت ازو روایت

محمد بن اسحق

أفاطم هاك السيف غير ذميم
ای فاطمه بستان شمشیررا نه نکوهیده

فلست برعديد ولا بلئيم
نیستم ترسنده و نه زبونم

فاطمه بستان ز من این تیغ نا مذموم
نیستم ز رنجه و در جنگ روبتم مردیسم

أفاطم قد أبليت في نصر أحمد
ای فاطمه بدرستی که بیان نمودم در یاری احمد
ومرضاة رب بالعباد رحيم
وخشنودی خدا بر بندگان رحیم است

فاطمه من ممتحن گشتم بنصر احمدی
در رضای حق که او بر بندگان باشد رحیم

أريد ثواب الله لا شيء غيره
میخواهم ثواب خدا را نه چیزی جز آن
ورضوانه في جنة ونعيم
وخشنودی او را در بهشت ونعمت

من نخواهم غیر ثواب کردگار ذوالمنن
بعد از آن هم دیدن رضوان وجنات نعیم

تممت عبد الدار حتى ضربته
قصد کردم پسر عبد الدار را تا که بزدم او را
بذي رونق يفري العظام صميم
بشمشیر خداوند تیزی که ببرد استخوانهای خالص

قصد کردم سوی عبد الدار با او بزدم
با جلای تیغ جوهر دار و عظمش شد رمیم

وكنت امرأ يسمو إذا الحرب شمرت
وبودم مردی که بر بالا آید چون جنگ آنگاه که جنگ دامن در میان زند
وقامت على ساق بكل مليم
و باشد بر ساق بهر ملامت بهر که ملامت باشد

من یکی مردم که گر دشمن کند جنگ و جدال
چون شود پیکار سر پیداش هر مرد علیم

فغادرته بالقاع فارفض جمعه
بگذاشتم او را بر زمین بی نبات پراکنده شد جمعیت او
عباديد من ذي قانط وكليم
متفرق از خداوند نومید و جراحت رسیده

جمع او کردم پریشان بندین اندر ختم
ان پریشان نامه کارا جمله نویدم و سقیم

وسیفی یکعب کالشهاب اهبته
وشمشیر من بسوزد جون پاره اتش می جبانم او را
اجزیه من عاتق وصمیم
ببرم او از دوش خلاصه جان
تیغ من همچون شهاب دشمن و جنبانمش
مقطع میسازم بر آن گردن که باشد مستقیم

فما زلت حتی فض ربی جموعهم
پس همیشه چنین کردم تا که پراکنده کرد پروردگار من جمعهای شان را
واشفیت منهم صدر کل حکیم
وشفا دادم از ایشان سینه هر مرد حکیم را
من فرستم تا پریشان ساخت حق مجموع را
پس شفا دادم با ایشان صدر هر مرد حکیم

روی عن مسلم ابن عبد الملک عن ابیه
عن عبد خیر قال اجتمع عند عمر بن الخطاب
جماعة من قریش منهم علی ابن ابی طالب علیه السلام
فتذاکروا الشرف وعلی علیه السلام ساکت
فقال عمر ما لک یا ابا الحسن ساکتا
فقال هذه الابیات

الله اکرمنا بنصر نبیه
خدا بزرگ داشت ما را بنصرت پیغمبر خود
وبنا اقام دعائم الاسلام
وبما بر پای کرد ستونهای اسلام را
حق گرامی کرد ما را از پی پیغمبرش
شد بما قایم اصول دین برای مومنان

وَبِنَا أَعَزَّ نَبِيَّهُ وَكِتَابَهُ
وبما عزیز کرد پیغمبر خود را و کتاب خود را
وَأَعَزَّنَا بِالنَّصْرِ وَالإِقْدَامِ
و عزیز گردانید مارا بیاری کردن و پیشی گرفتن

شد بما دین و کتاب و عزت پیغمبرش
داد ما را عزت و نصرت دلیری و توان

فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ تَطِيرُ سُيُوفُنَا
در هر حربگاهی پرانند شمشیرهای ما را
فِيهَا الجَمَاجِمَ عَنْ فِرَاخِ الهَامِ
درو کاسهای سرها از جوجهٔ سرها

تیغهای ماست در معرکه پران چو برق
در هوای جنگ و بالای سرشان آشیان

وَيَزِيدُنَا جِبْرِيلُ فِي أَبْيَاتِنَا
و زیاده کند ما را جبرئیل در خانهای ما
بِفَرَائِضِ الإِسْلَامِ وَالأَحْكَامِ
بواجبهای مسلمانی و حکمها

می کند در خانهای ما زیارت جبرئیل
از برای فرضهای دین و احکام و بیان

فَنَكُونُ أَوَّلَ مُسْتَحِلٍّ حِلَّهُ
پس باشیم ما اول حلال دارنده حلال اورا
وَمُحَرِّمٍ فِي اللّٰهِ كُلَّ حَرَامِ
و حرام دارنده در راه خدا همه حرامی را

اول آن چیزی که شد مشروعش حلال از حکم مان
و آنکه شد ممنوعش حرام از قول مان

نَحْنُ الخِيَارُ مِنَ البَرِيَّةِ كُلِّهَا
ما هم برگزیدگان همه ایشان
وَالنَّاقِضُونَ مَرَائِرَ الإِبْرَامِ
و شکنندگان استوارها محکم گردانیدن

ما ز خلق و اهل عالم بهترین مردمیم
عزمها و حکمها در زمان

الخائضون غمرات كل كريهة
شروع كنندگان سختیها هر دشوار را
ونظامها وزمام كل زمام
ونظام آن وزمام هر مهار

پس کسان لجه دریای سراسری کریه
هم نظام عالم وهم مقتدای مردمان

والمبرمون على الأمور بعزة
ومحکم کنندگان بر کارها بعزیزی
والضامنون حوادث الأيام
وضامن شوندگان حادثها روزگارها

کار ساز این امور عزت واداب دین
ضامنان حادثات در موعدهای جهان

انا لنمنع من اردنا منعه
ما منع کنیم کسی را که خواهیم منع آن
ونجود بالمعروف والمعتام
وسخاوت کنیم بنیکوی وبر گزیده جیزها

سرکه او را منع میخواهیم منعش می کنیم
جود هم داریم با نیکان وخیر با امان

ونرد عادية الخميس سيوفنا
وباز دارد سختی لشکر را که پنج رکن دارد شمشیرها ما
ونصيد رأس الأصيد القمقام
وصید کنیم مهتر بزرگ را

می کند شمشیر ما رد باز گشت خیل را
صید ما می کنیم از اهل عجب وسرکشان

فقيل له يا ابا الحسن ما تركت لنا شيئا
یعنی بعد از انکه این ابیات بخواند گفتند یا علی
از بهر ما هیچ نگذاشتی
ضربته بالسيف وسط هامته
بزدم اورا بشمشیر میان سرگاه

شَقَقْتُهُ بِصَارِمٍ هَدَّامَه
بتیز ای شمشیر بران جدا گشته
بر میان فرق دشمن چون زدم تیغ دو سر
الجان تیغی که سپر میساز از گردن جدا

فَبُتِّكَتْ مِنْ جِسْمِهِ عِظَامَه
پس بریده از تن او استخوانهارا
وَبُيِّنَتْ مِنْ أَنْفِهِ ارغامه
وظاهر شد از بینی او بخاک جبانیدن
شد جدا زان تیغ از سر استخوان جسم او
رغم اعدا گشت پیدا نصرت و اقبال ما

تتمة الكلام

أَنَا عَلِيٌّ صَاحِبُ الصَّمْصَامَه
منم علی خداوند شمشیر بران
وَصَاحِبُ الحَوْضِ لَدَى القِيَامَه
وخداوند حوض کوثر نزدیک قیامت

من علی ام صاحب صمصام و تیغ آبدار
صاحب و ساقی کوثر چون شود روز جزا

قَدْ قَالَ إِذْ عَمَّمَنِي العِمَامَه
بدرستی که گفت چون بر بنهاد در ما عمامه
أَخُو نَبِيِّ اللهِ ذِي العَلَامَه
برادر پیغمبر خدا خداوند نشان
پس برادر شد مرا پیغمبر صاحب علم
گفت با من چون بسی بپیچید دستار را

أَنْتَ أَخِي وَمَعْدِنُ الكَرَامَه
تو بی برادر من و جای بزرگی
وَمَنْ لَهُ مِنْ بَعْدِيَ الإِمَامَه
وآنکسی که مر اوراست از پس او امامت
تو برادر منی و معدن لطف و کرم
و آنکه او از بعد من باشد امام و رهنما

ندا شتهرت الروایة بین الخاص و العام
ان معاویة کتب الی امیر المومنین علیه السلم
یا ابا الحسن ان لی فضائل کثیرة کان
ابی سید فی الجاهلیة و صهر رسول الله
صلی الله علیه وسلم و صرت ملکا فی الاسلام
وانا کاتب الوحی و خال المومنین فکتب
علیه السلام فی جوابه یعنی روایت
مشهور(است) در میان خواص و عوام که معاویه
کتابتی فرستاد پیش امیر المومنین علیه السلم
و در آن مکتوب چنین بود که ای ابا الحسن

مرا فضایل بسیارست پدر من سید بود در
جاهلیت و پدر زن رسول بود و من ملک
شدم در اسلام و کاتب وحی بودم و خال
مومنانم و علی علیه در جواب او نوشت
محمد النبی اخی و صهری
محمد که پیغمبرست برادر منست و پدر زن منست
وحمزة سید الشهداء عمی
و حمزه که مهتر شهیدانست عم منست
محمد است برادر مرا و خویش و خسر
و دگر عمم که حمزه سید شهدا بود
وجعفر الذی یضحی و یمسی
و جعفر آنکس که بامداد کند و شبانگاه
یطیر مع الملائکة ابن امی
که می پرد با فرشتگان پسر مادر منست
یعنی برادر

یکی دیگر که بود جعفر انک ور شب و روز

همی پرد میان فرشتگان سما

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي

و دختر محمد صلعم ارام منست و عروس منست

مَنُوطٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي

امیخته گوشت او بخون من و گوشت من

دیگر که همسر من بنت دختر احمد

که گوشتش شده با لحم و خون من یکجا

وَسِبْطَا أَحْمَدٍ وَلَدَايَ مِنْهَا

و دو دختر زاده احمد دو فرزند منند ازو یعنی از فاطمه

فَأَيُّكُمُ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

پس کدام از شما را نصیب است چون نصیب من

دیگر دو سبط محمد که بود فرزندم

کرا نصیب بجز این سهم و مرتبت ز شما

سَبَقْتُكُمُ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا

پیشی کرفتم با اسلام همه را

غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي

در وقتی که کودکی نرسیدم بهنگام احتلام

من از شما همه پیشی گرفته ام در دین

بکودکی که نبوده بلوغ من پیدا

وَأَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ

و واجب کرد از بهر ما ولایت خود بر شما

رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ

رسول خدا در روز غدیر خم

حق ولایت من کرده بر شما واجب

رسول حق بمقام غدیر خم جدا

أَنَا الْبَطَلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ

منم شجاع الکمی انکار نتوانسته اید او را

لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمٍ

برای روز حرب و در روز صلح

من ان شجاع دلیرم که منکرش نشوید
برای روز شفاعت برای روز بلا

قال الامام ابو علی الطوسی ان الرئیس
ابا المنذر کتب هذه الاشکال
ه ااام ⊞ هو ١١١١ وذکر انه سمع من
ثقة ان علی ابن ابی طالب علیه السلام وجدها
علی صخرة منقوشة واخبر انها الاسم
الاعظم وفسرها بهذه الابیات یعنی
روایتست از ابو علی طوسی که گفت رئیس منذر
نوشت این شکلها را و گفت که شنیدم از

معتمدان و راویان معتبر که علی بن ابی طالب
علیه السلام این شکلها را یافت بر سنگی
نقش کرده و خبر داد که این اسم اعظم حق است
تعالی و تقدس و تفسیر و شرح این اشکال
باین ابیات فرمود علیه السلام

ثلاث عصی صففت بعد خاتم
سه عصاها صف زده اند پس از انگشتری
علی راسها مثل السنان المقوم
بر سر آن مانند نیزه راست کرده
یعنی شکل خاتمی صف کشیده سه الف
بر سر آن سه الف مدی نهاده چون سنان

ومیم طمس ابتر ثم سلم
و میمی کور کرده دنباله بریده پس نردبانی

الی کل مأمول ولبس بسلم

میم کور دم بریلغ زدیانی ایشن

بهر چیزی که خواهی وان نباشد زدبان

وها شقیق ثم واو منکس

کانبوب حجام ولیس بمحجم

بعد ازان هاسی دو چشمه بس کرداوی نکوان

در تصور حقه حجام باشد مثل آن

واربعة مثل الانامل صففت

تشیر الی الخیرات من غیر معصم

چار الف از بعد ان مانند انکشتان نصف

این همه یعنی اسم خدای اکبر

سوی خیرانش اشارت بنیت دستی درمیان

فیا حامل الاسم الذی لیس مثله

توق به کل المکاره تسلم

ای که هستی حامل این اسم کو اش نیست

دار دزیت دایم از نکروهات عالم در امان

فذلک اسم الله جل جلاله

الی کل مخلوق فصیح واعجم

هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار

جمله مخلوق جهان از فصیح وبی زبان

ولکرم الله وجهه

أرى الإحسان عند الحر دينا
وعند الندل منقصة وذما

نیکویی دیدم که با آزاد مرد آمد دین
لیک نزد مردم بد اصل نقصانست و عار

كقطر في فم الأصداف درا
وفي ناب الأفاعي صار سما

همچو آن قطره که در گردد صدف را در دهان
ور چکد در کام افعی گردد او زهر مار

وله نور الله مرقده

تنزه عن مجالسة اللئام
بپرهیز از همجنسی دونان

والمم بالكرام ذوي الكرام
و جمع شو بزرگان پسران بزرگان

باش مشغول مدام از همنشینی لئام
میل کن سوی کرام و مردم وابن کرام

ولا تك واثقا بالدهر يوما
و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی
فإن الدهر منحل النظام
بدرستی که روزگار واگشوده

هیچ روزی بر تماشای این جهان واثق مباش
زانکه دنیا را از هم رفتست ترتیب و نظام

ولا تحسد على المعروف قوما
و حسد مبر بر نیکویی گروهی
وكن منهم تنل دار السلام
و باش از ایشان که یابی سرای سلامت

بر نکوکاران هر قومی حسد هرگز مبر

باش از ایشان تا یابی منزل دار السلام

وثق بالله ربك ذي المعالي
واعتماد کن بخدا که پروردگار توست خداوند بلندیها
وذي الآلاء والنعم الجسام
وخداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ
بخداوند ذو المعالی اعتماد خویش دار
آن خداوندی که هست آلاء وانعامش تمام

وكن للعلم ذا طلب وبحث
وباش مر علم را خداوند جستن و طلب کردن
وناقش في الحلال وفي الحرام
و حساب باریک کن در حلال و در حرام
باش دایم طالب و راغب بسوی علم و بحث
کن تو کوشش بمردم در حلال و در حرام

وبالعوراء لا تنطق ولكن

بما يرضي الإله من الكلام
بآنچه راضی کند خدا را از کلام یعنی سخن
آن گو لسانی باد از خیری کمو بر سخن
یا کم و نیستی که حق خشنود باشد زان کلام

وإن خان الصديق فلا تخنه
اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن تو با او
ودم بالحفظ منه وبالذمام
و مداومت کن بنگاه داشت از او و بعهد نگاه داشتن
گر خیانت بینی از یاری مباش هرگز مباد
دایما میکن بحفظ جانب او اهتمام

ومنه عليه التحية والسلام

لا تودع السر إلا عند ذي كرم
ودیعت منه راز مگر نزدیک خداوند بزرگی
فالسر عند كرام الناس مكتوم
راز نزدیک بزرگان مردمان پوشیده باشد

سر خود مسپار الا در دل صاحب کرم

سر با اهل کرم نه گفت داد دیده شنید

وَالسِرُّ عِندِي فِي بَيتٍ لَهُ غَلَقٌ

و راز نزدیک من در خانه ایست مر او را بندی باشد

قَد ضَاعَ مِفتَاحُهُ وَالبَيتُ مَختُومُ

که گم شده باشد کلید آن و در مهر کرده باشد

سر نزد من بود در خانه که مغلقست

خانه در بسته بمهر گشته گم او را کلید

وله كرم الله وجهه

لَا تَظلِمَنَّ إِذَا مَا كُنتَ مُقتَدِرًا

ظلم مکن چون باشی توانا

فَالظُلمُ مَرتَعُهُ يُفضِي إِلَى النَدَمِ

پس ظلم جای چرای او اداکند بسوی پشیمانی

مباش در پی ظلم ار بران شوی قادر

که هست لقمه ظلمت ندامت بسیار

نَامَت عُيُونُكَ وَالمَظلُومُ مُنتَبِهٌ

بخسبید چشم تو و ستم رسیده داد خواهنده بود

يَدعُو عَلَيكَ وَعَينُ اللهِ لَم تَنَمِ

دعا کند بر تو و چشم خدا نخسبید

ترا دو دیده بخواب و کسی کش مظلوم

کند دعا بتو و دیده خدا بیدار

فَاحذَر بُنَيَّ مِنَ المَظلُومِ دَعوَتَهُ

كَيلَا تُصِيبَكَ سِهَامُ اللَيلِ فِي الظُلَمِ

حذر کن ای پسر از دعای مظلومان

که تا بتو نرسد تیر آه نیم شب تار

وايضا له عليه السلام

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا
چون باشی در نعمتی نگاه دار آنرا

فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَمْ
بدرستی که گناهان زایل کنند نعمتها را

چون رسی در نعمتی از ا رعایت کن بخیر

زانکه شر معصیت زایل کند ناز و نعم

وَدَاوِمْ عَلَيْهَا بِشُكْرِ الْإِلَهِ

فَإِنَّ الْإِلَهَ سَرِيعُ النِّقَمْ

باش دایم با ثنا و حمد و شکر کردگار

زانکه ایزد زود خواهد انتقام از جرم و کم

فَأَيْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ حَوْلَهُمْ
پس کجا اند گروهی و کسی که گرد ایشان بودند

تَفَانَوْا جَمِيعًا وَرَبِّي الْحَكَمْ
نیست شدند همه و پروردگار داورست

کو قریبان و کسی کو بود گرداگردشان

جمله فانی گشته اند و هست رب من حکم

وَكُنْ مُوسِرًا شِئْتَ أَوْ مُعْسِرًا
و باش توانگر اگر خواهی یا درویش

فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمْ
که نبری زندگانی را مگر بغم

خواه آسان کن بسر کارت خواه دشواری گزین

نیست آخر قطع عیش و شادکامی جز بغم

حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ
شیرینی دنیای تو زهرآلودست

فَلَا تَأْكُلِ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمْ
پس نخوردی انگبین را مگر بزهر

لذت و شیرینی دنیا بزهر آمیخت است

پس نخور شهدی که با آن شهد نبود غیر سم

إذا تمّ أمرٌ دنا نقصُه
چون تمام شود كارى نزديك آيد نقصان او
توقّعْ زوالاً إذا قيل تمّ
چشم دار زوال شدن را چون گويند تمام شد

چون شود كارى تمام آيد بزودى نقص او

چون تمام آمد زوالش را توقع داريم

ومنه علية ال...

كم من أديبٍ فطنٍ عالمٍ
چندا از با ادب باريك بين دانا
مستكملِ العقلِ مقلٍّ عديمٍ
تمام عقل اندك مال ناداشت

اى بسا عالم اديب فصيح

كامل العقل ومفلس وعريان

وكم من جهولٍ مكثرٍ مالُه
وچندا از نادان كه بسيار باشد مال او

ذلك تقدير العزيز العليم
اينست تقدير خداى ارجمند دانا

اى بسا جاهل كثير المال

اينست تقدير حضرت يزدان

وله كرم الله وجهه

قال المنجّم والحكيم كلاهما
لن تحشر الأجساد قلت إليكما

هم حكيم وهم منجم گفته اند ابن داهم

نيست حشر ونشر گفتم نكبه رسيد از پيش ما

إن صحّ قولكما فلست بخاسرٍ
أو صحّ قولي فالخسار عليكما

گر بود قول شما صادق مرا نبود زیان
ور حدیثی نی درست آید زیانش شما

فی قافیة وایضا علیه [illegible] النون

لا تخضعن لمخلوق علی طمع
فروتنی مکن مر آفریده را از طمعی
فان ذلک وهن منک فی الدین
بدرستی که این سستی از تو است در دین

در طمع کاین شود خار و فروتن پیش خلق
زان که زین سستی نماید از تو در اسلام و دین

واسترزق الله مما فی خزائنه
وطلب روزی کن از خدا آنچه در خزینهای اوست
فانما الامر بین الکاف والنون
بدرستی که کار میان کاف است ونون

رزق خود از حضرت حق جو ز مخزن های او
کار مردم در میان کاف و نون باشد یقین

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا
چه خوب است دین و دنیا چون جمع شوند
لا بارک الله فی دنیا بلا دین
برکت نکند خدا در دنیا بی دین را

ای خوشا دنیا و دینی کان بهم باشند جمع
بی برکت عزت در دنیا اگر نبود بدین

لو کان باللب یزداد اللبیب غنی
اگر باشد به خرد زیاد که خردمند توانگری
لکان کل لبیب مثل قارون
هر آینه بودی هر خردمند مانند قارون

گر شدی از عقل عاقل را زیادت مال و جاه
هر خردمندی بدی مانند قارون در زمین

لکنما الرزق بالمیزان من حکم
ولیکن روزی به ترازو است از داوری

يُعْطِي اللَّبِيبَ وَيُعْطِي كُلَّ مَأفُون
که بدهد خردمند را وبدهد هر دون بی عقل را

لیکن از دقت درمیان التقدیر حکم

نکاه می بخشد الله که بمرد چشم دهن

قال ابن عباس كُنتُ وعليٌّ عليه عند النبي صلى الله عليه وسلم وكان النبي صلى الله عليه وآله تفاءل بما تهوى يكن فلما خرجنا قال لي عليٌّ اسمعتَ ما قال له صلعم يا ابن عباس فقلت نعم فقال لا تحبّ ان تسمع شعرًا فقلت نعم فقال يعنی روایت از ابن عباس که گفت من و علی پیش رسول الحضرت بودیم و

صلی الله علیه وسلم فال را دوست میداشت فرمود صلعم که تفاءل بما تهوی یکن یعنی فال بگیر که هرچه خواهی ودر خاطر داری میشود ومینماید بعد ازانکه از پیش آنحضرت بیرون آمدیم علی علیه مرا گفت که رسول صلعم چه گفت ای ابن عباس گفتم بلی گفت هیچ دوست میداری و منجو الهی کرد ران معنی شعری بشنوی گفتم بلی

این بیت را گفت

تَفَاءَلْ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَلَقَلَّمَا
ازمایش کن بانچه دوست میداری که باشد ان بس کم

يُقَالُ لِشَيْءٍ كَانَ إِلَّا يَكُونَا
گویند چیزیرا که بود الا که متکون شود

فال گیر از هر چه میگو که م واقع شود
سکانچه در باشد بحق گوی نگردد الجان

دخل علي عليه على عمر بن الخطاب يعزيه
عن متوفي له فقال عليه بیسی در آمد
علي پیش عمر بن الخطاب که او را عزیت گوید
و بپرسد بر کسی که وفات یافته بود از
کسان او و این دو بیت را بروی خواند
عليه السلام

إنا نعزيك لا أنا على ثقة
چه نه که عزا میدهیم ترا بآنکه ما ایم بر اعتماد
من الحيوة ولكن سنة الدين
از زندگانی ولیکن از طریقت دین

ما عزا پرسیم تو ایم اما نه ادیم اعتماد
بر حیات خویش و هست این سنت دین خدا

فلا المعزى باق بعد ميته
پس عزادار باقیست پس از مرده خود
ولا المعزي وإن عاشا إلى حين
و نه عزاده نده و اگر هر دو زنده تا مدتی
نه عزادار زنده می ماند ز بعد مرده اش
نه عزا پرسنده هم گر چه بماند جا لها

ومن كلامه كرم الله وجهه

الدهر أدبني واليأس أغناني
روزگار ادب کرد مرا و نا امیدی توانگر کرد مرا
والقوت أقنعني والصبر رباني
و قوت قانع کرد مرا و صبر پرورد مرا
دهر مرا ادب فرموده و نومیدیم کرده غنی

تو دم قناعت داده و صبرم بزنی دریلا

وَلَهُ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ

وَأَحْكَمَتْنِي مِنَ الأَيَّامِ تَجْرِبَةٌ

حَتَّى نَهَيْتُ الَّذِي قَدْ كَانَ يَنْهَانِي

بسیار کردم تجربه در روزگار خویش

تا دور افکندم ز خود چیزی که نهی آمد

وَلَهُ عَلَيْهِ [illegible]

عَوِّدْ نَفْسَكَ الْحَيَاءَ وَصُنْهَا

وَتَوَقَّ الدُّنْيَا وَلَا تَأْمَنْهَا

باز کردان نفس را سوی حیا و حفظ آن

از جهان ایمن مباش و در ره تقوی کوش

إِنَّمَا جِئْتَهَا لِتَسْتَقْبِلَ الْمَوْتَ

وَأُدْخِلْتَهَا لِتَخْرُجَ عَنْهَا

زانکه او سوی تو آید بهر استقبال مرگ

از پی آن در عالم از بهر برون بردن دگر

سَوْفَ يَبْقَى الْحَدِيثُ بَعْدَكَ فَانْظُرْ

أَيَّ أُحْدُوثَةٍ تُحِبُّ فَكُنْهَا

زود باشد کز تو ماند داستانها پس

تا کدامین قال را از خویش داری دوست

وَمِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

نحن الكرام بنو الكرام

ما بزرگانيم پسر بزرگان

وطفلنا في المهد يكنى

وطفل ما در گهواره كنيت گفته شود

ما كريميم واولاد كرام

طفل ما در مهد باشد نامدار

أنا إذا قعد اللئام

بدرستى كه چون بنشينند دونان

على بساط العز قياما

بر بستر عزت [illegible] ما

تا نشستند ان لئيمان بر بساط

ما قيام خويش كرديم اختيار

ومنه [illegible]

أتاني هددني بالنجوم

آمد بمن كه ترسانيد مرا بستاره دانان

وما هو من شرها كائن

و آنچه او از آن بدى او باشنده بود

منجم از نجوم داد تهديد

بدى از بس كوكب هست ممكن

ذنوبي أخاف فأما النجوم

گناهان خود را ميترسم اما ستارگان

فإني من شرها آمن

بدرستى كه من از بدى او ايمنم

از جرم خويش ترسم نه ز كوكب

كه من از شر آنها هستم ايمن

ومما نسب [illegible]

إلهي أنت ذو فضل ومنّ

وإني ذو خطايا فاعف عني

ای ذات تو اهل فضل و منت

بر اهل خطا ببخش ازانم

وَظَنِّي فِيكَ يَا رَبِّي جَمِيلٌ

فَحَقِّقْ يَا إِلَهِي حُسْنَ ظَنِّي

باشد بتو ام گمان نیکو

تحقیق کن ای خدا گمانم

قیل کَتَبَ عَلَى سَيْفِهِ عليه السلام

یعنی این بیت را بر شمشیر خود نوشته بود

أَسَدٌ عَلَى أَسَدٍ يَصُولُ بِصَارِمٍ

عَضْبٍ يَمَانٍ فِي يَمِينٍ يَمَانِي

اسدی بر اسد حمله با تیغ دارد

برنده یمانی در یمین یمانی

فی قافیة وایضاً له علیه السلام النون

أَنَا الغُلَامُ القُرَشِيُّ المُؤْتَمَنْ

منم کودک قریشی امین و استوار

المَاجِدُ الأَبْلَجُ لَيْثٌ كَالشَّطَنْ

بزرگوار روشن رو شیری با رسن تافته

یعنی شیری که بسته به رسن محکم و مراد آنست که بسیار محکم و بازو باید که تحقیق ازو بیاید

منم غلام قریشی امین سر خدا

بزرگ و ابلج و شیری کشیده همچو رسن

کشنده همچو رسن اگر غضب دارش

بگاه سرعت سیر احسن نموده بسی

يَرْضَى بِهِ السَّادَةُ مِنْ أَهْلِ اليَمَنْ

راضی اند بوی مهتران از اهل یمن

مِنْ سَاكِنِي نَجْدٍ وَمِنْ أَهْلِ عَدَنْ
از ساکنان نجد واز اهل عدن
رضا بخدمت من داده سروران یمن
ز اهل نجد و دگر ساکنان ملک عدن

في المثلث

اَلْيَوْمَ أَبْلُو حَسَبِي وَدِينِي
امروز بیازمایم هنر ودین خودرا
بِصَارِمٍ تَحْمِلُهُ يَمِينِي
بشمشیر برّان که بردارد اورا دست راست من
آزمایش همی کنم امروز از خود فضل و دین
در شجاعت با چنین تیغی که دادم در یمین
عِنْدَ اللِّقَاءِ أَحْمِي بِهِ عِرْضِي
نزدیک کارزار حمایت کنم باو آبروی خود را
پیشه خود را حمایت می کنم از اهل کین

ومنه

تَنَكَّرَ لِي دَهْرِي وَلَمْ يَدْرِ أَنَّنِي
بگردید از برای من روزگار من ونمیداند که من
أَعِزُّ وَرَوْعَاتُ الْخُطُوبِ تَهُونُ
عزیزم و ترسهای کارهای سخت آسان شود
ناخوشیها میدهد دهرم نمیداند که من
در مقام عزم سهل است پیشم حادثات
فَظَلَّ يُرِينِي الْخَطْبُ كَيْفَ اعْتِدَاؤُهُ
پس گشت که فرا مینمود کار بزرگ که چگونه است از حد درگذشتن او
وَبِتُّ أُرِيهِ الصَّبْرَ كَيْفَ يَكُونُ
وگشتم که مینمودم باو صبر را که چگونه باشد
می نماید فتنه ام یعنی که بنگر دشمنی
می نمایم صابری یعنی ببین صبر و ثبات

وله عليه السلام

خُذِ العَفْوَ وَأْمُرْ بِعُرْفٍ كَمَا
أُمِرْتَ وَأَعْرِضْ عَنِ الجَاهِلِينَ

صبر را کیر وبکار نیک فرما همچنانک
ایزدت فرموده واعراض کن از جاهلان

وَلِنْ بِالْكَلَامِ لِكُلِّ الْأَنَامِ
فَمُسْتَحْسَنٌ مِنْ ذَوِي الجَاهِ لِينٌ

با جملهٔ خلایق سر به نیکو حدیث چرب ونرم
زان کز اهل جاه بس نیکوست چرب زبان

وَنَفَعَنَا اللهُ بِمَضْجَعِهِ

مَا لَا يَكُونُ فَلَا يَكُونُ بِحِيلَةٍ
ابدا نباشد پس نباشد بحیله

أَبَدًا وَمَا هُوَ كَائِنٌ سَيَكُونُ
هرگز وانچه او باشنده بود زود بود که باشد

هرچه شد نابوده نبود وهم نگردد شیء
تا ابد وهر بوده‌ئی باشد بیاشد در زمان

سَيَكُونُ مَا هُوَ كَائِنٌ فِي وَقْتِهِ
زود بود که باشد انچه او باشنده بود در وقت خود
وَأَخُو الجَهَالَةِ مُتْعَبٌ مَحْزُونُ
وبرادر نادانی رنج دیده بود اندوه خورنده

زود گردد بودنی بوده ولی در وقت خویش
اهل جهل وناسپاسی در غم ودر تعب آن ایان

يَسْعَى القَوِيُّ فَلَا يَنَالُ بِسَعْيِهِ
سعی کند مرد با قوه نیابد بسعی خود
حَظًّا وَيَحْظَى عَاجِزٌ وَمَهِينُ
بهره وبهره دهنده عاجز وخوار

سعی کند مرد قوی سعی ونمی یابد نصیب

ور زبونی همسری مکن ز بر خطی گران

ولد [illegible]

لا تأمنن على النساء أخٌ أخا

باید که ایمن نباشد بر زنان برادر برادر را

ما في الرجال على النساء أمين

نیست در میان مردان بر زنان امین

نیست بر زن ایمنی گر با برادر نیستش

زانکه از مردان نباشد بر زنان امن و امان

كلُّ الرجال وإن تعفف جهده

همه مردان و اگرچه پاکدامنی کند بکوشش خود

لا بد أن بنظرةٍ سيخون

ناچار که بنگرستنی زود بود که خیانت کند

جمله مردان در صلاح و عفت ار جهدی کنند

می کنند آخر نظر زن دیده لابد ستان

القبر أوفى من وثقت بعهده

گور وفا کننده‌ترست از آنکه وفا کنی بعهد او

ما للنساء سوى القبور حصون

نیست مر زنان را بجز گورها حصارها

گور به از آنکه بر عهدش نداری اعتماد

نیست زن را غیر گور و تیره حصنی در جهان

في قافية الهاء

يا أكرم الخلق على الله

ای گرامی‌ترین خلق بر خدا

والمصطفى بالشرف الباهي

و برگزیده به بزرگی فخر کننده

ای کریم تر خلق بر خدای کریم

زروی عز و شرف مصطفی بفخر و تبار

محمد المختار مهما أتى

محمد برگزیده هر وقت که آید

مِنْ مُحْدِثٍ مُسْتَقْطِعٍ نَاهِي
بود محمد مختار انک تا آمد
زنار رواو بدی نهی کرده وا آشکار

فَانْدُبْ لَهُ حَيْدَرًا لَا غَيْرَهُ
فَلَيْسَ بِالْعُمَرِ وَلَا اللَّاهِي
برای او تو نوشت علی را بخوان نه عمر را
که نیست اجنبی ولی تمیز و بدکردار

تَرَى عِمَادَ الْكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ
مُنَكَّسًا بَاطِلُهُ وَاهِي
ستون کفر ببینی ز تیغ برانش

سا شکسته و باطل پاری جبار

هَلِ الْعِدَى إِلَّا ذُبَابٌ عَوَتْ
مَعَ كُلِّ نَاسٍ نَفْسُهُ سَاهِي
عدو بصورت مردمان همی که عدو
ولیک از پی آنکس گریست غافل و وار

سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ عَلَى عَقْبِهِ
بِحَيْدَرٍ وَالنَّصْرُ لِلّٰهِ
شود نزیمت جمعی عدو و بگریزند
ز تیغ حیدر و یاری ایزد دادار

روی محمد بن عبد الملک الشیبانی باسناده

عَن أَبِي عَمْرو بن العَلاء أَنَّه قال الطَّلاق

أَلْبَتُّ الثَّلاثُ لَهُ لازِمٌ إِنْ كانَتْ

العَرَب قالَتْ أَجْوَدَ مِنْ هَذِهِ الأَبْيات

وَهِيَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلام أَخْبَرَنِي بِهِ

عِدَّةٌ مِنْ مَشْيَخَةِ أَهْلِ المَدِينَة شعر

روایت کرد محمد بن عبد الملک شیبانی از

عمرو بن العلا که او گفت سه طلاق قطعی

لازم باشد او را اگر در عرب کسی بهتر از این ابیات

گفته باشد واین ابیات از کلام امیر المؤمنین

علیست علیه السلام ومرا خبر دادند به این

ابیات جمعی از مشایخ اهل مدینه

كُنْ لِلْمَكارِهِ بِالعَزاءِ مُقَطِّعاً

باش مکروهها را بصبر برنده

فَلَعَلَّ يَوْماً لا تَرَى ما تَكْرَهُ

پس شاید که روز بود که نبینی آنچه کراهت داری

بتیغ صبر قطع حمله مکروهات کن از خود دارن

که کم بود زری بود گرد مردون دیگر بینی

فَلَرُبَّما اسْتَتَرَ الفَتَى فَتَنافَسَتْ

پس بسیار پنهان شد جوان از موده وبخوبی جوانمرد بی رغبت کنند

فِيهِ العُيُونُ وَإِنَّهُ لَمُمَوَّهُ

درو چشمها دیدنی گواه دروغ اندوده شد

بسا مرد جوان که خامشی خود را پنهان دارد آن

بود در دیده ظاهر خوب اما بلیه ونادان

وَلَرُبَّما ابْتَسَمَ الوَقُورُ مِنَ الأَذَى

و بسیار خندید کریم خند که همه با وقار از رنج

داو نا شفتی

وَتَعَادُهُ مِنْ حَيْرَةٍ بَيْتَاءُ قَوْهُ
وحال آنکه دل او از کمراهان اوه کند
بسا اهل وقاحتی که ضجا مینید کند خنده
اقعال
دلش از سوز پشیمان آن در نهان بانالم و

وَلَرُبَّمَا اخْتَزَنَ الْكَرِيمُ لِسَانَهُ
وبسیار جهاباید که بجهاینه بهند مرد بزرگ زبان خود را
حَذَرَ الْجَوَابِ وَإِنَّهُ لَمُفَوَّهُ
برای پرهیز کردن جواب وبدرستی که او فصیح زبان بود
بسا مرد کریمی که زبان خود نگه دارد
تبیان
مر اسان از جواب بد کرچه باشد آن

روى أَبُو الْفَضْلِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي
عَزِيَّةَ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى الْقَاضِي قَالَ أَنْشَدَنِي
جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ هَذِهِ الْأَبْيَاتَ

لعلی

لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ أَبُو عَزِيَّةَ يُعْجَبُ بِهَا
وَيُكْثِرُ إِنْشَادَهَا یعنی روایت کرد ابو الفضل
باسناد خود از ابو عزیه محمد بن موسی القاضی
که گفت پیش من خواندند جماعتی از اهل علم
این ابیات را و گفتند از گفتار امیر المؤمنین
علی است علیه و ابو عزیه این ابیات پیوسته
میخواند و تعجب مینمود از فصاحت و بلاغت.

این ابیات

أَصُمُّ عَنِ الْكَلِمِ الْمُحْفِظَاتِ
کر میکردانم از سخنهای بخشم آورنده
وَأَحْلُمُ وَالْحِلْمُ بِي أَشْبَهُ
وحلیمی میکنم و حلم بمن ماننده تر است

خامشم من از سخنهایی که آید دشمنی
حلم می ورزم که باشد خوب مانندی مرا

وَإِنّي لَأَتْرُكُ جُلَّ المَقَالِ
به درستی که من ترک می کنم بیشتر گفتار را
لِأَنْ لَا أُجَابَ بِمَا أَكْرَهُ
برای آن تا جواب نه شنوم بانچه کاره باشم

می کنم ترک سخنهایی که آن باشد زرک
تا نباید در جواب آن شنیدن ناسزا

إِذَا مَا اجْتَهَدْتُ سِفَاهَ السَّفِيهِ
چون بکنم من بی خردی بی خرد را
إِلَيَّ فَإِنّي أَنَا الأَسْفَهُ
پس به درستی که من بی خردتر باشم

گر سفاهت را کشم با بی خرد نادان سفیه
پس من از بی دانشان جاهلترم در کارها

وَلَا تَغْتَرِرْ بِرُوَاءِ الرِّجَالِ
و فریفته مشو به منظر مردان
وَإِنْ زَخْرَفُوا لَكَ أَوْ مَوَّهُوا
و اگر چه آرایش کنند برای تو یا آرایند دروغ کنند

تو مشو مغرور از قول ریای مردمان
گر زر از زینت دهند از مکر و تزویر و ریا

فَكَمْ مِنْ فَتًى يُعْجِبُ النَّاظِرِينَ
پس چندا اگر سو جوانمردی که بشگفت آورده بینندگان را
لَهُ أَلْسُنٌ وَلَهُ أَوْجُهُ
مر او را زبانها باشد و مر او را روبها

ای بسا مرد جوان کش ناظران بینند خوب
هم زبانش در تکلم خوب و هم نیکو لقا

يَنَامُ إِذَا حَضَرَ المَكْرُمَاتُ
بخسبد چون حاضر آید بحضور بزرگیها
وَعِنْدَ الدَّنَاءَةِ يَسْتَنْبِهُ
و نزد دیگر ناکسی و زشتی بیدار شود

چون شود ظاهر که انتها بود در خواب جهل
نیست سکام ذات موت غافل و زیرک نما

فصل إنّ بعض الكوفة اشترى دارًا
وناول أمير المؤمنين رضـ ليكتب له
بذلك كتابًا فكتب بعد التسمية
هذا ما اشترى ميت من ميت دارًا
في بلدة المذنبين وسكة الغافلين
الحدّ الأوّل ينتهي إلى الموت والثاني
إلى القبر والثالث إلى الحساب والرابع
إمّا إلى الجنة وإمّا إلى النار ثم كتب

اهل

عليه السلام هذه الأبيات

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت
إنّ السلامة فيها ترك ما فيها

نفس بر دنیای دون می گرید و داند یقین
اینکه باشد ایمنی در ترک اسباب جهان

لا دار للمرء بعد الموت يسكنها
إلا التي كان قبل الموت يبنيها

نیست بعد از مرگ کس را خانه و جای نشست
غیر از آن جایی که پیش از مرگ خود ساخت آن

فان بناها بخير طاب مسكنها

وَاِنْ بَنَاهَا بَشَرٌ خَابَ ثَاوِيهَا

وگر بنا کرد آدمی بی بهره گشت مقیم شونده او

گر بنای آن بخیر آنکنهای خوش مکش

ور بشر سازد اساس آن بدش جا و مکان

اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلَّطَةً

کجااند پادشاهان که بودند گماشته

حَتَّى سَقَاهَا بِكَاْسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

تا آنکه آب داد ایشان را بجام مرگ آب دهنده ایشان

خود کجا رفتند شاهان مسلط بر بلاد

ساقی موت اکنون کاسه دار بزم شان

اَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا

مالهای ما برای میراث گرد میکنیم آنرا

وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِيهَا

وخانهای ما برای ویران شدن روزگار بنا میکنیم آنرا

مال ما از بهر میراث است چون جمع آوریم

خانهای ما پی ویرانی آید بی گمان

كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْآفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ

چندا از شهرها که در کنارهای عالم بنا کرده شد

اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِيهَا

گشت ویران و نزدیک آمد مرگ بخداوندان

ای بسا شهری که در اطراف عالم شد بنا

اهل آن ویرانه مردند و رفت آن فانیان

لِكُلِّ نَفْسٍ وَاِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ

و هر نفسی را و اگرچه بود در ترس

مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ يُقَوِّيهَا

از مرگ امیدهاست که تقویت کند آنرا

گرچه باشد خوف و بیمی در جهان هر نفس را

از بلای مرگ امیدش قوی باشد بجان

فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالدَّهْرُ يَقْبِضُهَا

پس مرد گسترانید آنرا و روزگار فراهم کند آنرا

وَالنَّفسُ تَنشُرُها وَالمَوتُ يَطويها

و نفس پراکنده کند او را و مرگ در نوردد او را

مرد اساسش سخن سازد و هر بند درش
نفس بگشاید و رزق هر کس بجد جو نشان

وله عليه السلام

لا تَعتَبَنَّ عَلَى العِبادِ فَإِنَّما
يَأتيكَ رِزقُكَ حينَ يُؤذَنُ فيهِ

عتاب مکن بر بندگان که بدرستی بیاید بتو روزی تو آن هنگام که دستوری دهند در او

مکن عتاب بمردم مقرر خود که یقین
رسید نصیبه تو گاه امر و حکم قدر

فَالحُرُّ يُخجِلُ جِسمَهُ إِعدامُهُ
فَكَأَنَّهُ مِن جِسمِهِ يُخفيهِ

پس مرد آزاد شرمسار کند تن او را نادانی او و گویا او از تن خود پنهان میسازد او را

کسیست حر که چو جسمش زبون شود از فقر
خجل کند الم فقر با تن لاغر

وَمِنهُ نَوَّرَ اللهُ تُربَتَهُ

إِنَّ المَكارِمَ أَخلاقٌ مُطَهَّرَةٌ
فَالدِّينُ أَوَّلُها وَالعَقلُ ثانيها

بدرستی که بزرگیها خوبها است پاکیزه کرده شده پس دین اول آنست و عقل دوم او

شد مکارم پاکی اخلاق بشنو یک بیک
اول آن دین اسلام است و ثانی عقل دان

وَالعِلمُ ثالِثُها وَالحِلمُ رابِعُها
وَالجودُ خامِسُها وَالفَضلُ سادِسُها

و علم سیوم او و حلم چهارم او و سخاوت پنجم او و دانش ششم او

علم باشد ثالث آن حلم باشد رابعش

بجو ز خامس تفضل باشد سادس آن بی کمان

وَالبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبْرُ ثَامِنُهَا

وَالشُّكْرُ تَاسِعُهَا وَاللِّينُ بَاقِيهَا

سابع آن نیکوی و صبر ثامن آن

شکر تاسع است تواضع را شمر باقی آن

وَالنَّفْسُ تَعْلَمُ أَنِّي لَا أُصَادِقُهَا

وَلَسْتُ أَرْشُدُ إِلَّا حِينَ أَعْصِيهَا

نفس میداند که من او را نمیدارم دوست

نیستم ره رو مگر وقتی که زو گیرم سر آن

قیل لَمَّا افتخر المهاجرون باثارهم

فی الاسلام بحضرت الرسول صلی الله علیه وسلم

فقال علی علیه السلام یعنی چون بعضی

از مهاجر و انصار در حضرت رسول مختار

صلوات الله علیه افتخار بفضیلت و آثار

و شجاعت و کار زار خود میکردند امیر المؤمنین

این ابیات انشا فرمود

أَنَا لِلْحَرْبِ الَّذِي تَلْقَى بِنَفْسِي أَتَّقِيهَا

من در جنگ ... نزدیک شوم بنفس خود ... پرهیزم از او

نِعْمَةٌ مِنْ خَالِقِ الْعَرْشِ بِمَا قَدْ خَصَّنِيهَا

و این نعمت از آفریننده عرش است که خاص کرد مرا بآن

منم در حرب سردار و نگهدار ره خود هم

مرا این نعمت از حق است و مخصوصم بدین نعما

حاصل معنی آنکه اسلام در نزد ایشان بیکر نفس قدر

سبب بیان ... از آن عهده خارج بیرون انده

انیم ... و بیک ... راه طمس

نمانده

و ملامت

لن ترى في حومة الهيجاء لي فيها شبيها
ولي السبقة في الإسلام طفلا ووجيها

مرا در عرصهٔ میدان نه بینی شبه و مانندی
بهر پیشی گرفته هم بطفلی گشته صاحب جا

ولي القربة إن قام شريف يتنميها
زقني بالعلم زقا فيه قد صرت فقيها

مرا قربت بود زانها که داوند ادعی شرف
نبی تعلیم علمم داد تا گشتم چنین دانا

ولي الفخر على الناس بفاطم وبنيها
ثم فخري برسول الله إذ زوجنيها

مرا فخرست بر مردم ز زهرا و ز فرزندان
دگر فخرم به پیغمبر که زوجم داد زهرا را

ولي وقعات بدر يوم حار الناس فيها
وبأحد وحنين ثم صولات تليها

مرا شد واقعات بدر گرمی سوختی مردم
احد دیگر حنین آن دم که جولان داشت لشکرها

وأنا الحامل للراية حقا أحتويها
وإذا اضرم حرب أحمد قد منيها

منم دارندهٔ رایت بحق در دستش او دم
بوقت گرمی حرب احمد از پیشش گردانی

وَإِذَا نَادَى رَسُولُ اللهِ نَحْوِي قُلْتُ إِيهَا
وچون ندا كند فرستادهٔ خدا بسوی من گويم آری اينك

هِبَةُ اللهِ مَنْ مِثْلِي فِي النَّاسِ شِبْهُهَا
اين بخشش عنايت بی گمان نيست در ميان مردمان مانندی

رسول حق مرا چون خواند الحق جوابش گفتم
عطای حق بود اين كيست از مردم مرا همتا

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ أَنْتَ كَمَا وَصَفْتَ
وَفَوْقَ مَا وَصَفْتَ أَعْدَاؤُكَ الْمُنَافِقُونَ
وَأَوْلِيَاؤُكَ الْمُؤْمِنُونَ يعنی چون علی عليه السلام
اين ابيات بخواند رسول صلى الله عليه وسلم
گفت يا علی همچنينی كه وصف كردی بلكه
في قافية بالاتر از آنی الياء

وَفِي قَبْضِ كَفِّ الطِّفْلِ عِنْدَ وِلَادَةٍ
دَلِيلٌ عَلَى الْحِرْصِ الْمُرَكَّبِ فِي الْحَيِّ

اينكه هنگام ولادت بسته باشد مشت طفل
شد نشان حرص كو همراه با زنده است

وَفِي بَسْطِهَا عِنْدَ الْمَمَاتِ مَوَاعِظٌ
أَلَا فَانْظُرُونِي قَدْ خَرَجْتُ بِلَا شَيْءٍ

وقت مردن چون گشايد كف بود پندی كه گفت
بنگريدم كز جهان رفتم تهی دستم هيچ نيست

وله كرم الله وجهه

النَّفْسُ تَجْزَعُ أَنْ تَكُونَ فَقِيرَةً
نفس جزع كند كه درويش باشد

وَالفَقرُ خَيرٌ مِن غِنىً يُطغِيها
و درویشی بهترست از توانگری که طاغی کند ترا

سستی طاقت جمع دارد که خواهد شد فقیر
فقر بهتر از غنا کو را در اندازد به لاف

وَغِنَى النُّفُوسِ هُوَ الكَفَافُ وَإِن أَبَت
و توانگری نفسها اوست بسنده و اگر ابا کند
فَجَمِيعُ مَا فِي الأَرضِ لَا يَكفِيهَا
پس همه آنچه در زمین است بسنده نباشد او را

شد غنا کافی نفس اما اگر سرکش شود
هر چه باشد در زمین او را نمی باشد کفاف

ولهُ نوّر الله مضجعه

إِذَا أَظمَأَتكَ أَكُفُّ الرِّجَالِ
چون تشنه کرد اگر ترا دستهای مردان
كَفَتكَ القَنَاعَةُ شِبعًا وَرِيًّا
بسنده است ترا قناعت برای سیری و سیرابی

چون ز تشنه ساخت کف های آب مردمان
کافی بود قناعت و خرم دلی ترا

فَكُن رَجُلًا رِجلُهُ فِي الثَّرَى
پس باش مردی که پای او در خاک بود
وَهَامَةُ هِمَّتِهِ فِي الثُّرَيَّا
و سر همت او در ثریا بود

زان مرد شو که چون بود پایش به زمین
باشد سر همتش وجاه بر ثریا

أَبِيًّا لِنَائِلِ ذِي ثَروَةٍ
منع کننده مر عطای خداوند توانگری را
تَرَاهُ بِمَا فِي يَدَيهِ أَبِيًّا
که بینی او را که آنچه در دست اوست منع کننده

باز ایستاده ز زر و مال مردم لئیم
همی که سوی دست کس نیست التجا

فان اراقة ماء الحيوة
مدرستی که ریختن اب زندکانی
دون اراقة ماء المحيا
فروترست از ریختن اب روی

کر ز اشک ریزی آب زعین الحیات خویش
بهتر که ریزی از پی نان آب روی را

ومنه عليه الرحمة والرضوان

اذا ما شئت ان تحيى حيوة حلوة المحيا
چون خواهی که بزیی تو زندکانی شیرین زیبا زیستن
حیات نوش اگر خواهی که شیرین باشد و زیبا

فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا
پس حسد مکن و بخل مکن و حریص مباش بر دنیا
مشو حاسد مشو ممسک میاور حرص در دنیا

وله عليه التحية والاكرام

ومما نسب عليه السلام

ومحترس من نفسه خوف ذلة
و جهد کننده دارنده نفس خود را از ترس لغزیدن
يكون عليه حجة هي ماهيا
که باشد بر او حجت که آن بیست آن

نگهدارنده نفس بود در خوف لغزیدن
که بروی حجتی بود که آن چون وچرا باشد

فقلص برديه وافضى بقلبه
پس باز کردید باشد هر دو جامه را و برسانیده باشد بدل خود
الى البر والتقوى فنال الامانيا
به نیکویی و پرهیزکاری پس یافته باشد آرزوها

بدین کار دست دامن بر زده داده کشاد دل
به نیکویی و تقوی تا مراد دل روا باشد

وجانب اسباب السفاهة والخنا
و دوری کرد سببهای بی خردی و فحش

[illegible]

عَفافًا وَتَنزيهًا فَاَصبَحَ عالِيا

باك داشتى وبرهيزكاريا بس كشته باشد بلند

زاسباب عزيمت دركذشته وز خيانتهم

ز روى عفت و پاكى كه تا باشد زنو جا باشد

وَصانَ عَنِ الفَحشاءِ نَفسًا كَريمَةً

نكه داشته باشد از زشتيها نفس بزركوار

اَبَى هَمُّهُ اِلّا العُلى بِالمَعالِيا

منع كرده باشد قصد او بلندى وبلنديها

نكهدارنده فحشا شد از نفس كريم خود

نخواهد همتش خيرى كه جز عز و علا باشد

تَراهُ اِذا ما طاشَ ذُو الجَهلِ وَالصِّبى

مى اورا چون سبكبادى كند خداوند نادانى و كودكى

حَليمًا وَقورًا صائِنَ النَّفسِ هادِيا

بردبار بارام الكرداننده نفس نماينده

همى بينيش چون با او بيارد جاهل و كودك

كه باشد بردبار و نفس خود را رهنما باشد

لَهُ حِلمُ كَهلٍ في صَرامَةِ حازِمٍ

مر اوراست بردبارى كهولت در برايى مرد هشيار

وَفِي العَينِ اِن اَبصَرتَ اَبصَرتَ

و در چشم اگر بينى

ساهيًا

غافل دين بيان

بود حلمش چو حلم كهل در تدبير و اكاهى

ولى چون بنكرى در ديده دات غافل نما باشد

بُرُوقُ صَفاءِ الماءِ مِنهُ بِوَجهِهِ

درخشنده صفاى آب ازو بروى او باشد

فَاَصبَحَ مِنهُ الماءُ فِي الوَجهِ صافِيا

بس كشته باشد ازو آب در روى صافى

وقال كرم الله وجهه

اَلَم تَرَهُ يَرعى ذِمامًا لِجارِهِ

ارى نمى بينى اورا كه نكهدارد عهد همسايه خود

وَيَحْفَظُ مِنْهُ الْعَهْدَ إِذْ ظَلَّ رَاعِيَا
و نگه دارد از خود عهد را چون گشته باشد نگاه دارنده
نمی بینی که چون نیکی کند همسایهٔ خود را
نگهدارد نگهبانی عهدش نگهدار او بپا باشد

صَبُورًا عَلَى صَرْفِ اللَّيَالِي وَرَيْبِهِ
صبر کننده بر گردش زمانه و حادثه او
كَتُومًا لِأَسْرَارِ الضَّمِيرِ مُدَارِيَا
واپوشیده رازها را اندر دل بود مدارا کننده
صبور است او بگردشهای شبها و غریب این
نگهدارنده اسرار ز دل پرده ما باشد

لَهُ هِمَّةٌ تَعْلُو عَلَى كُلِّ هِمَّةٍ
مر او را همتی باشد که بر بالا رود بر همتی
كَمَا قَدْ عَلَا الْبَدْرُ النُّجُومَ الدَّرَارِيَا
چنانکه بر بالا آمده ماه شب چارده ستارگان درخشنده را
علو همت او برتر از مجموع همت ها
چو ماه چارده کو برتر از انجم سما باشد

وَمِنْهُ عَلَيْهِ الْمَغْفِرَة

يَا أَيُّهَا الْمُبْتَغِي عَلِيًّا
ای جوینده علی
أَرَاكَ فِي جَاهِلًا غَبِيًّا
می بینم ترا نادان ... دانا
ای آنکه بخواهی علی را
نگر می بینم او را کودن و نادان

قَدْ كُنْتَ عَنْ نُدْبَةٍ غَنِيًّا
بودستی که بودی از دیدن او بی نیاز
هَلُمَّ فَادْنُ هَاهُنَا إِلَيَّا
بیا بس نزدیک آی اینجا بمن
نبد هستی غنی از یاد شناختن او
بیا نزدیک اینک کوی میدان

ومنه عليه السلام

ألا طرق الناعي بليل فراعني

دلكهكرب درآمد خبر مرگ دهنده ... پس بترسانید مرا

وأرّقني لما استهلّ مناديا

وبیدار کرد مرا که آواز برداشت ندا کننده

خبر گوینده مرگم شب از بیم ترساند

مرا چون رسید از دو آواز بس گشتم اضعا

فقلت له لما رأيت الذي أتى

پس گفتم اورا آنگه دیدم آنکه را که آمد

أغير رسول الله إن كنت ناعيا

آیا جز رسول خدا را اگر هستی خبر مرگ دهنده

بدو گفتم چو دیدم کآمدی با این خبر بادی

بغیر مصطفی بایست گفتن این خبر ما را

فحقّق ما أشفقت منه ولم يبل

پس تحقیق کرد آن چیز را که ترسیدم از آن و باک نداشت

وكان خليلي عزّتي وجماليا

وبود دوست من وعزت من وخوبی من

مرا جیش گفت او بی حجاب و خوف ازو کردم

که پیغمبر خلیل و عزت من بود در دنیا

فوالله ما أنساك أحمد ما مشت

پس بخدا که فراموش نکنم ترا ای احمد مادام که برود

بي العيس في أرض وجاوزت واديا

مرا شتران سفید در زمینی وما دام که بگذرم از وادیی

بحق حق فراموشت نخواهم کرد ای احمد

همیشه در سفر تا بگذرم بر راه و وادیها

وكنت متى أهبط من الأرض تلعة

وبودم هرگاه که فرود آمدمی از زمین پشته

أرى أثري قبلي حديثا وعافيا

دیدمی اثری پیش از من نو و کهنه

کسی کاندر فراز و در نشیب و راه با باشم

شدم کریان جو چشم نی خلیل خود شناسا

جَوَادٌ تَشَظَّى الخَيْلُ عَنْهُ كَأَنَّمَا

يُرَيْنَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِنَّ ضَارِيَا

جوادی کز سپس بود لشکر دو رده راز

که بودی پریشان همچو شیر شرزه در هیجا

مِنَ الأُسْدِ قَدْ أَحْمَى القَرِينَ مَهَابَةً

تَفَادَى سِبَاعُ الأَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيَا

ز ان شیری که میکردی حمایت پیشه از دشمن

عدو همچون سباع از بار گشتی سوی پس از هر جا

شَدِيدٌ جَرِيءُ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّدٌ

وكسرة من خبز الشعير لشبعي

وخرقة من خشن الثوب للتكسي

وشربة من قراح الماء ترويني

حياتي وان منة للتعفف

هُوَ اللَّيْثُ مَعْدِيًّا عَلَيْهِ وَعَادِيَا

بهیجا سخت بود و نرم دل آن صدر عالی قدر

چو شیری کو شدی بر خصم اگر خشمش شدی پیدا

لِيَبْكِ رَسُولَ اللهِ خَيْلُ مُحَمَّدٍ

تُثِيرُ غُبَارًا كَالضَّبَابَةِ كَابِيَا

بگرید زین مصیبت لشکر و خیل رسول الله

برانگیزند از سر سو غباری تیره زین غوغا

وَمِنْهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالرِّضْوَانُ

وَلَوْ كُنَّا إِذَا مُتْنَا تُرِكْنَا

لَكَانَ المَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ

گر بمیریم ز ترک باکی نیست
بود مردن خلاص هر که شد حی

وَلٰكِنَّا اِذَا مُتْنَا بُعِثْنَا وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيٍّ
ولیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم ما را ویرسند پس از آن از همه چیزی

ولی میریم و دیگر زنده سازند
ز ما پرسند از هر کار و هر شی

وله تنزل عليه المغفرة

وَكَمْ لِلّٰهِ مِنْ لُطْفٍ خَفِيٍّ
يَدِقُّ خَفَاهُ عَنْ فَهْمِ الذَّكِيِّ

ای بسا لطف نهان حق که از سر خفا
باشد نهان ز فهم و زیرکی و عاقلی

[illegible]

وَكَمْ يُسْرٍ أَتَى مِنْ بَعْدِ عُسْرٍ
وَفَرَّجَ كُرْبَةَ الْقَلْبِ الشَّجِيِّ

ای بسا آسانی که از بعد دشواری رسید
یافت دل آن غم ز کربت نصرت و فتح و حلی

وَكَمْ أَمْرٍ تُسَاءُ بِهِ صَبَاحًا
وَتَأْتِيكَ الْمَسَرَّةُ فِي الْعَشِيِّ

ای بسا کاری که حالش بد نماید در صباح
چون در آید شب در آن باشد بسی خرمی

اِذَا ضَاقَتْ بِكَ الْاَحْوَالُ يَوْمًا
فَثِقْ بِالرَّازِقِ الْفَرْدِ الْعَلِيِّ

۱۴۴ برگ

افتاد چو دیوان غم و در سودای لیلی
بنشست دیوان لیلی طلب
غم در
دست غم و اندوه تو بر محمل
هر سنگ که در دیده ...

چون ز احوال جهان روزی تنگ آید دلت
باش واثق بر کریم رازق فرد علی

وَقَد فَرَغْتُ مِنْ تَحرِيرِهِ فِي اَوَاخِرِ
ذِي الحِجَّةِ الحَرَامِ سَنَةَ تسع ثمانين
وثمانمائة عَلَى يَدِ العَبدِ الضعيف
محمّد بن جلال بن علي
الحسيني الملقّب
بهانا عفي عنه
ولوالديه
آمين

كتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۲۵

لـ
ـت

ای دل الملس

ای دل الملس

هذا دیوان امیر المؤمنین وقائد الغر
المحجلین ویعسوب الدین وقلعة
المسلمین علی بن ابی طالب صلواة
الله وسلامه علیه وعلی
اله اجمعین